تابخانهٔ
س شورای
سلامی

۳۲

۱۴۴۴

۴۲

۱۴۴۴

مجموعه از قصاید غزلیات و مثنویات

میرزا سید جعفر ابن میرزا نظام لشکرنویس قزوینی

۱۲۸۳

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۸۴۲۷
فیلموتیک تاسیس ۱۳ ۲

۱۴۴۴
کتابخانه مجلس شورا
۱۸۱۶۲/

اگرچه از کثرت افسردگی و حوادث زمان طبع این افسرده جان را شکفتگی باقی
نمانده که تواند اسمی از شعر برد تا چه رسد با آنکه از بحر خاطر بغواصی طبع گوهری
برآرد و گاهی او را برشتهٔ نظم درآرد ولی چون اهل فطرت ضمیر آب [illegible]
وار بود و جود بحر سلطان عشق در کشور دل نشسته [illegible] حال که با هم هیچ وجود
کار [illegible] تعلیم استعداد از حقیقت آگاه بعضی را مناسبت زبان [illegible] آنچه [illegible]
نظم درآمد که نسخه حاصل شده بود خواستم جمع آورم اگرچه در نظر صاحب نظران
خزف [illegible] تر از [illegible] است [illegible] چون [illegible] اما [illegible] بود
دانستم که هرچه [illegible] دوستان [illegible] نام [illegible] خواهند [illegible]

عشق از نگرد و حصر [illegible] این عقل با فرجام را [illegible] تا [illegible] جان را

تا چند ای نفس و من دل بسته بر آن [illegible] / شمع برافروز [illegible] آتش [illegible]
صد ره اگر سوی حرم [illegible] / تا خانه جوئی [illegible] صنم را
راهی بسوی وصل او زین ره [illegible] / گر کام خواهی یک قدم از خود برون [illegible]
دل [illegible] سینه رو از هوا در وی [illegible] خدا / خواهی گر او را حق [illegible] بردای [illegible]
تا نفس دون [illegible] / آری [illegible] علم [illegible]
زاهد طلب [illegible] / مرغان [illegible]

[illegible]

معنی ز نخوت [illegible] گران [illegible] / غافل که حق [illegible]
شیخی که از [illegible] ریا [illegible] سوی حق [illegible] / کی خواهش [illegible] صنم را

با زاهدان [illegible] عشق شعله جو

در النصح / در توحید

تا [illegible] رسم [illegible] سوختن [illegible] آید خام را

خلق [illegible] حرم [illegible] / من [illegible] دل [illegible] خاص [illegible]
کعبه و دیر [illegible] / گر همه جا او برون [illegible]
ناله ناقوس و دیر [illegible] / هر دو [illegible] مختلف [illegible]
در پر پروانه هم سوزش [illegible] آتش [illegible] / گر از عشق او شمع [illegible] شعله [illegible]
ترشی و تلخی [illegible] / یک [illegible] / [illegible]
از می سودای او [illegible] را / خنده [illegible] دهن [illegible]
سرو [illegible] او [illegible] مقیم / فاخته [illegible] زمان [illegible]
زمزمهٔ عشق او [illegible] بلبل [illegible] / [illegible] گل [illegible]

گرچه بود بی نشان [illegible]

در النصح / غزل

در دل او [illegible] هست

در مدح و منقبت مظهر العجایب و الغرایب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

عیان از والضحی روی محمد … نهار و لیل در موی محمد
بود با سر کشی ها ترک گردون … اسیر خال هندوی محمد
نباشد نخل طوبا آنکه گویند … بغیر قد دلجوی محمد
قبول حق کجا گردد نمازی … که نبود قبله ابروی محمد
کلیم از وز شد موسی که آمد … بهداحی سخن گوی محمد
از آن قصند مهر و مه که باشند … دو در اشکر بشکوی محمد
نلغزد در صراطم پای ایمان … بدستاویز گیسوی محمد
چه باک از رنگ جهان شکن که باشد … یدالله زور بازوی محمد
علی کامد بمیزان بزرگی … مقابل در ترازوی محمد
چه بودی حال داور گر نجستم
غزل — ردیف
نبیر تسیده می از خون محمد

در نعت مفخر کل و ختم رسل محرم بارگاه لی مع الله او رنگ نشین قاب قوسین او ادنی

فلک شد توسن رام محمد … مه و خور هندوی بام محمد

اتم

از آن جبرئیل را از دوین خرام … که می آورد پیغام محمد
نخستین نقش بود و آخر آمد … که باقی باشد ایام محمد
بود کاوزمین و شیر گردون … چو آهو بسته دام محمد
خوشم با تیره بختی ها که ماه … ببوی عنبرین فام محمد
دوسه رو صیغت گردش آید … چو گردد می قمر فام محمد
غضنفر یدا اللهی که دستش … بدی در رزم بهسام محمد
علی کز آب تیغش شست و شویا … زلوث کفر هنگام محمد
نبخشد گر محبان علی را … کجا از دوزخ کام محمد
شمار دکر مرا داور از ایشان
غزل — ردیف
نباشد دور از اکرام محمد

در مدح مظهر العجایب و مغرق الکتائب اسد الله الغالب غالب کل غالب علی ابن ابی طالب

آن زلف کج بر گرد رخ دلدار است … چین بجبین نو و مشک است که در تاتار است
علم الله که عنبر نکند نکهت عنبر … بند آن لوبی و سلاسل بلبل گلزار است
چشم بد دور از آن چشم که از فرق دماغ … نجو دادست و یکی منتخب جا ایستاده است

خال مشکین تو بر عارض گندمگون نیست / راست در بارچه هندو بچه بحار است
چشم آلوده بخواب از چه مردم کشت / فتنه‌ای نیست که در بردن دل پیدا است
راه بیرون شدن از غم عشق نیست مرا اگر / نقطه را کی گذر از دایره پرکار است
شیخ و آن سبحه صد دانه و زنار بر / من و آن خرقه که اندر گرو خمار است
آشیان نفس و گلخن و گلزار یکیست / مرغ دل را که چو عشق تو بگل گلزار است
عجم از هوس این دل مسکین چه ساختن / ارنی گوی چه کسی در پی آن دیدار است
که زنگ جلوه انوار علامش بطراز / خضر موسی صفا گوش زد اسرار است
سر سید آن شجاعت شه ایران سنجار / دست حق آنکه بهر حصر که بی کرار است
نور حق شمس امانت که ازو چون خفاش / کور تا صبح قیامت نظر اغیار است
گر کسی طوق بگردن فکند در طاعت / تا نه با جبهه ی او بخته شده زنار است
دشمن از سنگ بگوشت بسر اگر گرا / ساغر از ساقی کوثر بیم سرشار است
بر تو ای شیر خدا کرد و ... صف بنجی / بر گزیدند از این جا در اول بار است
تا بود سامعران از پی گوش تو ... / این نه خود منقصت بار که داد ار است
خسرو ار مدح تو گفته داد ار انم / چون خزف با گهر او بخته گل با خار است

یک

لیک موری همی برد بسلیمان بر دل
داستانیست که دستانه هر بار است

غزل

در مدح امیر تومان و باعث ایجاد دو جهان محبوب خالق منان و ... سبحان علی ابن ابی طالب

جز دل شادی که با غم تو قرین است / کیست که فارغ ز ورد دینی و دین است
با چو تو روحانی دگر غلط هم / نام ز یوسف برم خلاف یقین است
خلد برین گوشه ز کلبه ام آری / خلد کسی از برای گوشه نشین است
سنبل گیسو بطرف نرگس مستت / راست چو آهوی چین زیارت چین است
در نظرش کم زبادی آتش فردا / خاک وجودی گر آب عشق بر این است
با تو مرا دوزخ است خشت و منیت / دور ز چشم ... از خلد برین است
قد تو را گو بیش که سرو روان است / روی تو را خواهش که ماه زمین است
ماه اگر سرو قد و غالیه زلف است / سرو اگر ماه روی و زهره جبین است
شاد ز می شو بر غم زاهد غمگین / کش نبرد ره بخلد هر که غمین است
می بخور و غم مخور که آتش فردا / خاصه آن خس که خصم سرور دین است
سرور دین شاه اولیا که حسودش / سوی درک رهنمای دیو لعین است

پادشاها ای که بهر خاک در تو — تشنه چون سلسبیل و ماء معین است
ملک مسخر ترا بقوت بازو — نی چو سلیمان که آن ز نقش نگین است
پیر همی خوانم و جوانت گویم — کس نبرد ظن که این خلاف یقین است
آن نه ترا از جمال و قامت زلفت — وین نه ترا گویم از شهور و سنین است
هست جوانی کار بخشش و کوشش — پیر بسیار روی عقل و رای متین است
من نتوانم که حد وصف تو گویم — ای همه تو مجملی ز وصف تو این است
کی ز بزرگی چنان که شاک نخواهی — میکند تیر گر اچشم دوبین است
واقع علابی نقش جبهه دور

غزل — و له ایضا

گرچه نگار از نشان بلوح گرانست

در مدح سیدة النساء و تکیه گاه بحر حشم انبیا ام السبطین و زوج مظهر الکونین علیها السلام

ای آفتاب تابان آیینه رو درات — لیلای لیل از جان عنبر فروش مویت
سوی تو رو نهادن از چون منی نیاید — دارم بسوی آن رو گو ره بود بسویت
ای کعبه مقاصد تا خود چه مطهر تو — کاحرام بسته جانها چون حاجیان بکویت
یک خنده صبح صادق از لعل گفتگویت — یک جلوه مهر رخشان از طلعت نکویت

ازمرد

از سرو خوش خرامت خرم ریاض جنت — مشکین مشام حیدر از زلف مشکبویت
تا منظر جلالت گوهر شده گرگوم — جنت یکی ز باغت کوثر یکی ز جویت
ای بانوی قیامت نام تو را پیغمبر — دانم که می طراز داد او در بهم جویت
گر تو شفیع گردی با جرم هم نسوزم
دانم که می‌ببخشد ایزد بشرم رویت

غزل در مدح جرعه نوش خم [illegible] خلاصه دودمان زبده بنی آدم برگزیده حضرت [illegible]

کجا ای مرغ دل با این ضعیفیها توان پروازش — که نسر چرخ پر سوزد اگر جوید هوایش
بحمدالله و لیلم شد بر اهل عاشقی انگشت — نجوید خضر اگر جوید بعمری گرد اقدامش
ز شوق زلف مشکینت دلم در سینه آن مرغی — که اندر آشیان هم بسته دور از دام آرامش
نخواهم از لبانت جز مراد دل که آن گنجم — بود پیوسته با کامی عاشق دوست کامش
نه از کس نشان از کوی یار و بو ساحی من — که جویم من رهی تا آن چه آورد بهانه پیش
ز سر کردم قدم از آغاز ره در حیرتم کاخر — با این بی دست و پائی کی توانم دید پایانش
وصال دوست بیحد و دل نالان ... مستانم — که آید بچه کار آخنده ...
من و خاک سر کوی که از شوقش همه اوقات — حرم چون حاجیان ... جان ...

فروغ چشم جنابت آن شاهی که در تخت | چو حیدر تابش از ایزد نما و جهانگیرش
اگر ذات حق را در کون جز جهت شاهی | که چون خلقش حسن آمد ز ذات خلق باتش
ز بعد ساقی کوثر نجی و صنف اطهر | جهان کالوار سبحانی عیان زین جو ماهش

غزل — وله

کجا محروم گردم از در این شه که می‌شاید
بهشت جاودان یک شمه از خان عشق

در مدح خامس آل عبا و روحی فداه که نازنین عرصه کربلا محرز الکونین ثمرة العینین ابی عبدالله الحسین

آن روی که مجمع صفاتست | آیینهٔ حق تعالی ذاتست
بر تشنه لبان غبار کویت | جان بخش چو چشمهٔ حیوة است
بگذر غمت چنان گریزم | مهر دو جهان که ثباتست
از سحر نشان نبی نیاری | آنجا که نشان معجزاتست
صد بار اگر بکعبه پوید | بدخواه تو ز اهل بی‌نجاتست
من در طلب تو پویم از خلق | گویند خلاف حکمتست
با هر که بجز تو بسته‌ام عهد | در هم شکنم که بی‌ثباتست
زین بند رها نیم مبادا | کین سلسله حلقهٔ نجاتست

در حسرت

در حسرت کوی دوست داور | چون تشنه بلجهٔ فراتست
آن شاه که حشمت جلالش | بیرون ز حد و دامن از جهاتست
شاهیست که بی قبول اوکس | مستوجب لعن گر صلوتست
پرورده دامن بتول است | نوبادهٔ فخر کائناتست
اصل گهرش ز طینتین است | بیخ شجرش ز طیباتست
لب تشنه کربلا که خونش | در راه خدا ز جاریاتست
شاها ز تو هر که رخ بتابد | گر پیل فلک بعرصه ماتست
آزور که روسیاهی خلق | در نامهٔ عیان ز سیئاتست

غزل — وله ایضا

من شاد بلوح مهرت ای شاه
کار ادی من همان براتست

در مدح دو نهال گلشن زهرا و دو شاخ جهان تاب آسمان سبط نبی ابو محمد الحسن و ابا عبدالله الحسین

خوش آنکه بی تو نشینم بدیده تر | که بی جمال تو دیگر چه حاصل از بصرم
که کفت می نشود جمع با هزار شو | مگر نه بر دل آتشین و چشم ترم
بس است چهرهٔ زرین و اشک | چه غم اگر نبود گنجهای سیم و زرم

گر ز نگاه مستی چون تو اسیرم از نو رُست
که نیست جز سر کوی تو هیچ جا دگرم

اگر نه بر در دوم با غبار آن [illegible]
که خود ز حکمتش اینجا و نخل بی ثمرم

بیاد شمع رخش رفت [illegible] دل
چنان که باد به بالای نخلش [illegible]

من آن بهشت که آدم [illegible]
ز دانه دور ز خود [illegible]

از آنکه با هوسش [illegible]
چنان خوشم که به باغ بهشت [illegible]

دو نونهال برومند گلستان رسول
دو گوشواره عرش خدای داورم

دو شمع مشعله افروز خلوت زهرا
دو آفتاب جهان تاب شب [illegible]

ز کوی آن [illegible]
ز لطف این [illegible]

از آن دمی که [illegible]
برد غبار پی تو [illegible]

غزل

مرا به جز [illegible] داور
که گفته [illegible]

در مدح [illegible]

آن دهان یا حلاوت [illegible]
یا نبات مصر یا تنگ شکر یا [illegible]

زلف یا سنبل [illegible]
خال یا عنبرفشان [illegible]

باز ای ترک خطائی از چه [illegible]
زلف [illegible]

روز و شب [illegible]
روز و شب [illegible]

ای من رخ [illegible]
ترک من [illegible]

چشم مستش [illegible]
کاهی [illegible]

سرو نخواندم قدش را [illegible]
ما [illegible]

از هوای [illegible] عشق [illegible]
از هوس [illegible]

لیک چون [illegible]
مشوره [illegible]

خنده چون [illegible]
خنده چون [illegible]

تا کی ای [illegible]
تا کی ای [illegible]

عاشقی کرد [illegible]
نونهال [illegible]

آن طبیب جان [illegible] روح القدس
آن ادیب [illegible] روح الامین

غزل

بر دوش این [illegible]
سید سجاد شمس الدین زین العابدین

در مدح [illegible] امام [illegible]

روی تو با آفتاب تیره درع پوش — خال تو با سور مشک سیه کل فروش

در غمت از من بجز اطباق آرام و — بر سر آتش بکرد بک نشینند زجوش

تا تو بگیر بیم وحشت طی نشود دوده که — خوار جدا ای بیا یار صبوری مدوش

خواه بسوزی بقضیه بنوازی بلطف — من سر تسلیم پیش جاوده طاعت بگوش

گر تو دهی همه شب آب حسن و نخوت — بنده و در از جوی حسد بکنم زیستن

دوش ای جبتی خضر ره سوی عشق — تا الف غیبی بود گوش زدم من بگوش

واور اگر طالبی ظلمت دوست جو — پای ز سر کن بهر جانب سر کرش

تا دی بن سی عالم علم ولی — حاکم حق و ملک مجلس سرور دوش

داد کرا از کرم و اقتیران بده — گر ز کدایان درمی نپسندی کرش

خوار خطایم حسان ای لی تعقیم دهی

غزل

کس تران الیسام تا تونسازی تحقیقا — در ابضا

در مدح آفتاب فلک اصحی و ماه آسمان محمدی شیخ شبستان علی امام حسن ...

چشم او با سامری بسحر ساز آمد — کین چنین در فتنه سازی شده

هر که کرد چشمش آن صفای تحقق گفت — ای عجب کز چنین غنس با ورکه آمده

تا کرامی

تا که این حسد بی از نوشته داد توشه — گر هوس در سینه مرغ دل بیرون آمده

دو کمر و غمز کس ابر و بی کو زد دل — از نیاز خبر دو عالم شیوه با خواند

دل که یک حیث سینه ضعیفی پیش بود داد — از چه هر جا شه سواری کشت وانده

و یک ای مرغان کلش صبح تنگ آمده — کیک اندر وادی طنز ز شهباز آمده

سخن اندر و او دل شهره گشته جرم — او اگر از دلبری در شهره همتاز آمده

چون که اول ز سر کوش بینه — لحظه صد با بسکین رقعه در باز آمده

داور ار خواهی کوانجام خود را ز آن — دامن آن گیر کو صاحب دق اغاز آمده

آن شه سر خیل انت که کمال سینه جود — هم با سرار الهی محرم راز آمده

حضرت خضر که کثر پایه جاهش بقدر

با فراز طاق قصر عرش مساز آمده

در مدح سرور اولیا بر گزیده خدا سرور مومنان و صبی حضرت امام موسی کاظم

روی تو صبحی کز او عید شود بر بام — موی تو شامی که قدر و شده فرخنده نام

با رخ و زلفین تو صبح چه شد گام — کشور عشاق را آن دو بود صبح و شام

کس نشنیده هم کرده چنین رخ و زلفین تو — سازش اسلام بکفر الف نور و ظلام

از رخ تابنده‌ات مهر جهان شد بار بر
وز قد بالنده‌ات سرو چمان شد خرم

بلبل باغت شود گل اگر آیی بباغ
هندوی بامت شود مه اگر آیی ببام

آنکه حلال تو شد جان جهانم چو شیر
بی لب نوشین تو آب جهانم حرام

یاد نکرد از وطن آنکه تو بردی اسیر
داد ز دلی نکند آنکه تو بستی بدام

هم نفس از نام و ننگ با من مسکین مگو
کیست در این کیش و دین عاشق و ننگ و نام

هر که سخن گوید سخته شاهی کند
داور ده آگهی زادهٔ حیدر امام

شاه فلک بارگاه خسرو انجم سپاه
آنکه بحکم خدا رهبر خلق انام

موسی کاظم لقب گر بشرف اسم او
یافت لب با کلیم اذن ز حق کلام

ای مه احمد لقا خسرو حیدر سخا
شاه حسن و عسکری مهر حسین علیهم

گشت ز بازوی تو طلعت حیدر قوی
یافت ز احکام تو شرع نبی انتظام

حشمت و جاه تو را صد چو سلیمان گدا
هندوی خال تو را یوسف مصری غلام

پادشها هر کسی توشه بحشر برد
حب تو در روز حشر توشهٔ من والسلام

در مدح غریب الغربا و معین الضعفا المعروف باسم اسما ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

کی

کی برخ نقشان طرهٔ معنبر را
ز چین حلقه شکن زلف مشکسارا را

من و دهان تو و قامت تو کو بینم
بزاهدان می کوثر نهال طوبی را

اگر ز ماه فروغی طلب کند رخ تو
چگونه غنچه نگوید عذار عذرا را

رسید دور بکار بحالی ز جور رسوایان
که بعد از این نه نهم دل بتان زیبا را

گرفتم اگر چه پیشه ز عشق سوزان
بگو چه چاره کنم این اشک چشم بینا را

از آن ز دیده مجنون ربود خواب بعجز
که هم بخواب ندید جمال لیلا را

مطالع من اول آفتاب کز زیبایی
بغیر بردن دل رسم نیست یغما را

بجلوه شد ام آنگه بیان کز کل جنس
بیا بغیبان نیه چه فرصت تماشا را

بریز ساقی مجلس شراب عشق بجام
که مست عشق شوم نی خمر و دنیا را

بدیگری من امروز می خورد من کاکل
که عقل می نفریبد نصیب دانا را

من از گدایی درگاه شاه بستانم
بهیچ ملک سکندر شکوه دارا را

امام ثامن ضامن جنان که بخشنده
زخاک مقدم او سرخ کرد خضرا را

شهنشهی که خدا از پی نیست عقد
نصیب کرده ز هم وصال حورا را

ز بس ز قدر بجوش خم چهار ملک
فروغ از رخ مشکوش باغ خضرا را

جهان خنده بود از دل کسی نیست ... از آن چشم ... جهان ...

جهان به نکهت حالی که از شستان خفتن

خیال می کند خسرو عشقی را

در مدح ... [illegible]

وگر امروز از بخت گدا ... / که در قلم ... زودی ...

چو من ای شمع مجلس کی نشان ... / که من جان سوزم از پروانه ...

ز گلشن گر بیا خوار ... / چه سازم من که ...

نگاهی از تو ای ... / ز هر ... آسان ...

چو در خونم کشتی ... / با سینه و ...

چه حاصل شمع وصل ... / که هر ...

چو توان برگشود ... / چرا بیهوده ...

خدا ... / که تا ...

... / حسرت کردم ...

کجا عشق من و حسن تو ... / که این هر دو ...

همه ... / که در وجه ...

سر آمد کو بیا ... / که مهر ...

شهنشاها ... / ... چشم ... فروغ ...

امیر ... / ...

... / خیان ...

شها ... / که ...

ولی در ... عشق ...

تو افزون ...

در مدح ... [illegible]

چنده روزی شد که ... / از تو ...

از کجا این ... / ماه ...

گر چو در خواب ... / کلبه ما را ...

بر سم از کوی ... / ای که دل را ...

مجمری ... / ...

پرورش کرد شاهی و ازین بیشتر / گویا عظم در سلطانی محشر کرده

آن شهنشاهی که گر با هیبت خویش / به که در یک سال صد رنج گهر کرده

اگر گرد زنگ حاشیش باطنی روشن / بی سخن از غده ادهم کوثر کرده

آن شهنشاهی که تا دوران کرده / از محل بس نعماء با تقصیر کرده

هادی دین نبی تو با دهیست / آنکه نام احمدش با زیب و زیور کرده

خسرو اول ونبی خود از کدام آن / حاش صفی که احمد رم زین کرده

دارد امید که از لطف خدای خویش
آدمی که قیامت روز محشر کرده

در مدح امام ... پیغمبری نوبت ... برگزیده ... هادی ...

کو هادی که با نفس ... / ما را هدایتی به عسکری کند

آن رهنمای خلق که ای جبرئیل ... / چون انبیا مرتبه پیغمبری کند

آن مشرق ولایت که ... / مهری که ... جهان ...

آن بحر بیکران که ... / یک گوهری که ... افسری کند

سالار ... کون ... شاه ... / کو ... که در دو جهان ...

شاها از آن دمی که ... / داور زجود کون ... کند

دارد امید عاطفتی از تو روز حشر
آن دم که حد محبت تو داور کند

در مدح خاتم الاولیاء ... صاحب ... حضرت ...
... روایت ... عبادت ... عدد ...
برگزیده ... حضرت ...

اگر در بحر ولایت گوهر است / خاتم حلقه اثنا عشر است

بالخستین شخص از یک جوهر / گرچه آخر بعدد در شمر است

شجر باغ ولایت را بیخ / گرچه خود هم ثمر آن شجر است

مرغ اندیشه به بام خاکش / نرسد گرش بال و پر است

اگر از شومی کور نظران / غایب از دیده چشمش بشر است

نور حق را شواهد آید سی / کان نه دیده است که حد نظر است

بصفت گرچه نهان الیک باقیت / همچو نوریست که در هر بصر است

صاحب عهد شهنشاهی کو / هادی ملت جد و پدر است

خسروا عالم چو خورشید رخت / نه جهان داور بلی داورست
تا کمر عهد تو در پای چرخ / روز و شب چرخ زنان گرد درست
روی همای کیان با رخت / دم بدم روز جهان تیره ترست
روی همای که از باد خزان / خرمن دین خدا شعله ورست
روی همای که شیطانی چند / از پی این کسان چیده کرست
چون که دجال صفت قومی چند / از خری پیرو اگر کور و کرست
ور دهان خود بخیال خر را / فضله آن خر شان چون شکرست
چند این ده سگان لعنه غلط / جای در تخت ای شیر نرست
چند هر روبهی از حیله و رنگ / غاصب جای علی چون عمرست
رحم کن رحم که این کرکسان / بی شبان گله همی در خطرست
وقت شد وقت که عالم یکسر / زان هم تیغ که وانم دو سرست

زیر و زبر کنی گر زان شان
عرصه ملک تو زیر و زبرست

ترجیع

خداوند ...

ای روی تو شمع محفل آرا / موی تو کمند عقل دانا
ای روی تو قبله گاه اسلام / وی کوی تو منتهای تمنا
از روی تو یک طلیعه خورشید / از موی تو یک کنایه یلدا
فرهاد در غمت هزار شیرین / مجنون غمت هزار لیلا
ای راز نهان آفرینش / از آینه رخ تو پیدا
با زلف و رخ تو شیخ و برنا / وارسته ز کعبه و کلیسا
ای سرو سهی قدت ز رفتار / شیدا کن نهال طوبی
آرایش گلستان ز رویت / رونق شکن جمال حورا
هر شام فلک کشوده چشم / ز انجم برخت بی تماشا
کشتی همی و زنده کردی / این معجزه نیست با مسیحا
ای مرهم زخمهای ناسور / ای داروی درد بی دوا را
دارم ز غم تو شکوه لیکن / ترسم که اگر برآرم آوا

از آه دل آتشی فروزم
گردی همه کاینات سوزم

مجنون کنی عالمی ز رخسار | گر پرده برافکنی ز رو یار
ما ورده فکند مصحف روی | تا شد تو بتو معنی اسرار
از باده لعل می پرستند | در شهر کسی نماند هشیار
از زلف و رخ تو گشت منسوخ | بتخانه چین و مشک تاتار
بس شیخ که خرقه را بدل کرد | از کفر دو زلف تو بزنار
جز زلف و رخ و قد تو نبود | سروی گل و سنبل آورد بار
چشمی که طبیب بر مریض است | خود خفته ندانم از چه بیمار
پروانه صفت ز عشق رویت | میسوزم و خود نمیشوی یار
دیگر چه کنم بیچاره جویی | جز آنکه ز دست تو بنالم

از آه دل آتشین فروزم
گر دم همه کاینات سوزم

چشم تو یکی فسون نیرنگ | زد راه هزار دانش و هنگ
از وصل تو دست شوق کوتاه | از کوی تو پای آرزو لنگ
نقد دل و دین ربوده در کف | طرّاری آن دو زلف شبرنگ

رخ ز

رخسار تو آیتیست نیکو | آن آینه که بیندش زنگ
دور از بر تو صبوری دل | باشد مثل چو شیشه و سنگ
دارم عجبی که بحر عشقت | جا کرده چگونه در دل تنگ
یاد تو بدل نشسته در صلح | هجر تو بجان ستاده در جنگ
از ماه رخ ترا بسی عار | از سرو قد ترا بسی ننگ
تو در دل و این عجب که دورم | از کوی تو صد هزار فرسنگ
اکنون که مدار چرخ با جور | باشد بجفا و جورت اینکار
من خیز بر آن سرم کز این پس | در وادی عشقت ای شبانگ

از آه دل آتشین فروزم
گر دم همه کاینات سوزم

ای بر آنکه خضر ز آب حیوان | من یافته ام ز لعل جانان
زاید تو ز سنبل پریشان | ما و مهی آب روی جانان
آوردی خود ندیده مرهم | آن دل که شد از غم تو ویران
از دست دل تو آشکار است | اعجاز مسیح پور عمران

سرمست بحشر آید آن کو | از باده لعل تست مخمور
در زلف تو دل چنانکه باشد | در پنجه شاهباز عصفور
چون ترک سخن بلند پایان | چشم تو بقتل ماست مغرور
سودی نکند دوای [illegible] | آنرا که غمزه تو کرد رنجور
از فتنه حسن تو بعالم | جز ملک غمت نماند معمور
ای رهزن لعبتان یغما | وی فتنه دلبران مشهور
زان نرگس که داند [illegible] | خواهم که کسی [illegible]

از آه دل آتشین فروزم
بند — گردون همه کاینات سوزم

گر چشم تو ساحری کند باز | از یاد برد نشان اعجاز
ای خطبه ناز و دلربائی | بر نام تو خوانده چرخ ز آغاز
خط تو کشیده خط بطلان | بر حسن پری و شکل طناز
نی سرو چو قامت تو دارد | ترکیب و نمی از کرشمه ناز
در دام تو رفت [illegible] | تا مرغ دلم کشید [illegible] آواز

فریاد

فریاد ز رشک دیدگان شوخ | ظلمت بجهان نمیگذارد
گیرم که در قفس گشودند | کو بال که آورم بپرواز
جز یاد قفس در آشیانم | فکر دگرم نبود و [illegible]
ای دیده بی‌شه خیالش | کاشانه ز مردمان بپرداز
باز آ ز جفا و جور ای شوخ | ورنه بخدا چو بس ازین ناز

از آه دل آتشین فروزم
بند — گردون همه کاینات سوزم — تمام

ای آنکه ز عشوه که داری | دل در بر کس نمیگذاری
مشکین تو زلف بسته بخبر | در گردن آهوی تتاری
سودای لب تو [illegible] | از خلق طریق میگذاری
آموخته گوئی از دل من | زلفین تو رسم بیقراری
جز آهوی چشم شیرگیرت | کی دید کس آهوی شکاری
بر بند کمر که تا ببندم | هر سرو میان بجان سپاری
بگذار کله که تا گذارد | خورشید ز سر کلاه داری

هم رخش بجلوه داد نامه / دعوی نخست شهسواری
از زلف تو داد آهوی چین / این شیوه طرز مشکباری
در ماتم حسن خط تو خفت / از زلف نخست سوگواری
ای لاله سخن مگو که در باغ / کس نیست سزای داغداری
تو تازه و تر ز آب چشم / چون باغ ز ابر نوبهاری
غافل که چو بلبل از جفایت / من نیز کنم نوا و زاری

از آه دل آتشی فروزم
کز وی همه کاینات سوزم

چون چندان غزل گفته شده بود که ترتیب حروف تمام شد [illegible]

شمع رخساری که آتش در زد ایوان ما را / کی مجال پر گشودن هست پروانه را
دل بیاد زلفش از بس کرد ذوق عجب / روی از ویران بتخسر بود دیوانه را
میکند جمعیت دلهای پریشان آرزو / با سر زلف تو باشد دست تا هر شانه را
خسرو دل کشور خود را چو بخواهد خراب / از که جویم بعد ازین تعمیر این ویرانه را
بخود از جام گدایان شاعر یارت چنین / میکند از مسجد بنیاد عزم میخانه را

گر قیا

گر قیامت را شنیدی شیخ شهر امروز بین / از قیامت قامتی بگشادن آن قبا را
خسرو از رندی همی سازیم جای خویش

ردیف الدال — غزل

تا کرد ساقی دوران پر این پیمانه را

زلف را هر کج آن مهوش پریشان میکند / آفتابی را بزیر ابر پنهان میکند
آفرین بر سنبل و گل را بر از رخ خویش / غمزه را با نیم دیگر آهنگ بستان میکند
با دیش از دل بسر در کف و جان در خطر / هر که با سلطان عشق آهنگ سلطان میکند
با که کاران بخواهد کرد دائم روز و شب / آنچه با من چشم شهلای تو هجران میکند
در جهان آتش آن شام از لب صبح زند / رهنمائی با نسیم صبح عمر و جان میکند
دل پریشان خاطر من بود از آن شب شد / تا کجا دست صبا زلفی پریشان میکند

تا بجان باد در چه باد دیده گر گیرد ورنج

ردیف — غزل

آنکه اندر پرده دل بر خویش حیران میکند

تیغ ابرو را بقصد آفت جان کرد / رخنها بر دل ناوک مژگان کرد
سنبل از موی گل زد سر از قد و سر خم خم / خویش را امروز دیگر رشک بستان کرد
ای خیال روی جانان با دلم خوش کن کنون / بر من آسان مشکل بیداد هجران کرد

عقل و هوش و دل ز کف انگیخت بر تو ما || خال هندو رهزن کالای ایمان کرده

لاله تا خواهد شدن از خاک ما دمیده

ورد صبا — غزل

در دل آن داغ نهان کز عشق جانانه

آنچنان با باد صبا دم شادان گشته || کش خاطر شده هر ذره ز دل ...

از فراق سرو بستان ما هزاران ... || گلشنی آراسته زین چشم گریان ...

پر شکسته پای بسته کام خشک و دیده تر || از فریاد و شعان صیاد ...

دور از زندان عشق در درون سینه دل || خاری کافتاده از گلشن و بستان ...

غیبت کرا ... صحبت ... || دیده ام ... از چه رو خوابی ...

جز وصال او نباشد جمال الدین کرده

ورد صبا — غزل

در جهان صبا در امر عشق جان ...

بگشود نقاب تا ز دل ... برم را || جز دام تو ... هر سو کرده

جز آنکه ببرد از سر کوی تو ... || دیگر چه بود ... چشم ترم را

جز گم شده دل راه برم نیست ... || ... که ... تو ... را

شادم که زیم ... دی و وصل بیاران — ورد صبا — غزل

فارغ

فارغ از ... برم را

... بوی آن لعل ... || ... چو ... ای ...

... تیغ تو جان ... || برای قتلم ای قاتل ...

... کرا ... || ز رحمت ای ...

... از آن ... || ز غوغای دل از کف داده ...

نشوی دست از جان ...

ورد صبا — غزل

... این دل ...

کجا تا بر کشم از رخ نقابی || که سر زد از دل ... شب ...

... چین ... || چو دل در سینه من اضطرابی

... بر سر دوش || که ... کشاید بر غرابی

بهار باغ رخسار تو دارد || ز اشک دیده من ...

خیال روی جانان در دل ما || چه حاصل تشنه را از سرابی

... خوان ... را

ورد صبا — غزل

که از خون ... باشد ... ابی

تیره و آشفته سرگشته بپایان هوای | ای شب هجران مگر از زلف او [illegible]

لعل نبود جان فزا ای لب مگر [illegible] | سنگ نبود دل گرا ای موی [illegible]

نیست فعل باده ای چشم [illegible] | نیست نرگس [illegible] ای چشم [illegible]

قطره نبود خانه کن ای اشک [illegible] | دود نبود نرم سوز ای آه [illegible]

تیره دل از کجا [illegible] | تو بعجب این که [illegible]

از چه ای موی عنبر از آشفته کار [illegible] | گر نه زلف او [illegible]

از چه [illegible] | در چو [illegible]

از سر لطف جمال الدین مگر ظاهر گشتی

وله ایضا — غزل

ای دل داور که بارها ز آشفته تر آمدی

صبح نارا نبود حاجت [illegible] | که مرا خود تو [illegible]

دو زلف تو عیان کرد که [illegible] | فتنه ای ز چشم مدار [illegible]

کار این جان نتوان ساخت [illegible] | پای این دل نتوان [illegible]

داور الا له ز همه عاشقی [illegible] | آنچه [illegible]

شه گوهر که خورشید ز مژگان [illegible]

وله ایضا — غزل

سپر از ابر برخ [illegible] کرده ای

سر سنگ سرخ و رخ زرد این [illegible] | که حیف عشقم و از هر چه در جهان [illegible]

چو ماهی که ز آب مانده [illegible] | وجود من همه انگشت [illegible]

هر آنکه آتش عشق تو [illegible] | عجب نباشد اگر [illegible] شعله [illegible]

شکسته زلف تو [illegible] | که [illegible]

بجام زهر [illegible] | چو [illegible] بصدق [illegible]

هر آنکه سیل غم عشق [illegible] | چه [illegible] آنکه [illegible]

غمم ز پای در افکند [illegible] | ز لطف [illegible]

برقص [illegible] خورشید

که گر چه ذره ام [illegible]

وله — غزل

شکر از [illegible] سنگ هجران [illegible] | مگر [illegible]

چه [illegible] | تن [illegible]

[illegible] | که [illegible]

غمش [illegible] | که در [illegible]

بیا شد تشنه آنجا که باشد چشمه نوش · مرا خشکی فزاید بر لب از این چشم پر آب

خدا را ای صبا شرح پریشانی من · گرت قصد بر آن شه جمال الدین گذر افتد

بنودی گر سر شاهی سپر خنجر زند داور

وله ایضا — غزل

جهان را سوختی یکباره از برق شرابت

دل مجروح مرا کشت سر زلف پریشش · راست چون ریخته بر شاخ گل و یاسمینش

هر که در فتنه آن قامت موزون افتاد · هر گز نبیند ز آشوب قیامت تشویش

تا کز صبا نقش رخ او لوح دلم · همچو آن صفحه که بر صفحه تحریرش

بر سر حسن که یک نقطه زر در افشاند · در همه دست جهان نقطه سلیم رویش

داد او را عشق تو در حسن خسروان تحقیق

وله ایضا — غزل

چمن از صلصل سیر علم او زنیش

خیالش همچو مال اکنون نیست بسودایم · گرین بر از بر لب باسی خجل دارم

مرا در عاشقی تا بلبل ای گل فرو ما باشد · که او را غنچه در منقار بین خجل دارم

چو هر صبح از اطفال آن کس پی آن · کنار را کودکان با ما در بیابان کی سر دارم

بیا شد در تمام عمر از او عاشقی بخت · که او را در بیان عبیر و عنبر چون سر دارم

بران

سر آن چاک ده ای رشک شانه دیده‌ام هیچ · که من آن توبه را از بی تو در صبر دارم

ولی گم کرده‌ام از بیخودی صد وادی عشقت · بدین باشد که سر طفل اشکی در بدر دارم

ز داغ عشق دو گونه غم اقلیم جهان · که هم بخت تلخی زنبور هم اقلیم سر دارم

چو بلبل سر گل خوش باد گر روی جمال الدین · گلستانی بهر داور در گلشن نظر دارم

چنان کاش ز خورشید گردون را بر مشرق

وله ایضا — غزل

که من شب را منور همچو صبح از آن قمر دارم

مرا ترکی که در کمین است · که تا راحتش مطلع کفر و دین است

کند تا نسخ سحر حسن خوبان · عیانش دست موسی زر آستین است

قدش آرایش گلزار فردوس · رخش رشک نگارستان چین است

خیال روی جانان در دل ایکه · اگر روزی بجنت حور عین است

سحرگاهان ز رکابش ز خورشید · بهر جا بنگری نقشش چنین است

مگس بگذارد م حرفی تو بسم · ز جان و صفا آن لب شکرین است

غم جانان چو یوسف در بن چاه · بزندان دلم خلوت نشین است

صبا گوئی بر آن کاکل گذر داشت · که امشب مشک پر از عنبرین است

بود خال لب او هر یکی کش — دو صد ملک سلیمان در نگین است
بجز زلف و رخت هرگز ندیدم — که با مه عنبری دایم قرین است
هزاران وشنام کامد از آن لب — بود زهری که غرق انگبین است
بقصد صید داور دامی از تو

غزل

ور الهما

خم اندر خم مسلسل چین بچین است

ره گرای مرغ دل از در صید بیاد کنی — ذوق سیر گل گلشن همه از یاد کنی
مگر آگه نه از حسرت فرهاد از این شب — ای خراس سحری کین همه فریاد کنی
بچه آخود زده در خون من ای چرخ دگر — حاجتی نیست که در کشتنم امداد کنی
گرچه دانم که بهم لایق فتراک تو — کشش او لیبر از آنست که آزاد کنی
مگر آگه نه از عدل جمال الدین شاه — ای شب هجر که خواهیم بیداد کنی
آنکه بخشد بیکی وزد نگاه از سر ناز — خرمی با دل از آنکه تو ناشاد کنی
با چنین گل نه عجب دادی اگر جان بلبل

غزل

ور الهما

هر دمی از غزلی زمزمه بنیاد کنی

دل آرام ورای کار و نیست — مگر امروز جانانم رو نیست

گر محمل نشین برقع برافکند — که خور در برقع از خجلت نهان است
تو را با ما اگر کین است گر مهر — مرا مهر و وفا با تو همان است
هلال عید با ابروی دلبر — و یا شاه جهان ابر کمان است
شهنشاه جهان اسکندر عهد — که خاقانش کمینه پاسبان است
خدیو داور شیخ علی شاه — که بخشش برتر از هفت آسمان است
ز جود و عدل او و داور کجا کس

ور الهما

غزل

بیاد حاتم و نوشیروان است

جهان بوده ز چو نیشم سیم زن بوده ام — که برده از کف صبر عنان طاقت و هوشم
نکرده تو چو جانا صحابه آتش سوزان — مکن ملامت من گر نشاند ز جوش بجوشم
شب فراق تو دارم شکایتی ز تو آنا — امید بود ز وصال تو کرد جنت چشم
سخن ای نسیم سحر شاد کام آشتی تو در گوش — کلام هجر نه خود را دمی بزن تو بگوشم
بران سرم که بهوشم ز جان بخشش — اگر تو برده بهوشی که چگونه بهوشم
چنان ز خویشتنم برده حسن تو باشی — که می نخورده چه فغان به بدنام
بیا و داد اگرچه مرا غم تو ز نکش — مرا مشو که جهان جهانیان نتوانم

جدا از خویش نموده برای دشمن بنازم
کند ملامت من و او را که از چه گرد شوم

ولە ایضا — غزل

زبس خون در هجر بتان از چشم تر کردم — جهانی را ز خون آه جگر زیر و زبر کردم
ز بیداد رقیب سیه بجانی [illegible] — که شهری را خبر از جور [illegible] دگر کردم
هنوزم دوستان در کوه دل [illegible] — که من عمری [illegible] خطر کردم
مگو تا صبح چرا در بستم در کوی او جا — ز دل دادن [illegible] سفر کردم
مجنون از [illegible] که گرد سر [illegible] — ز بس خاکی که در شبهای هجر [illegible] کردم
بدل [illegible] که پرورده ام از عشق تو — شعر هر لحظه بر دامن چو گل [illegible] کردم
مبادا اگر [illegible] نظر [illegible] — سراسر عالمی با گل [illegible] کردم
بحمد الله چو [illegible] — از آن روزی که جان [illegible] کردم

نداده حاصلی جز خسرو [illegible]
تو هم گر [illegible] او به نیش [illegible] کردم

ولە ایضا — غزل

[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

ز [illegible] که چشم مست او گرفت — ز صبر [illegible] خون گشت [illegible]
[illegible] که جان [illegible] کرد [illegible] — ز غم [illegible] نازم [illegible] جهان

گر [illegible] فراق [illegible]
ولە ایضا — غزل
[illegible]

در سینه ام دل زان [illegible] — چون [illegible]
هر لحظه دارم از جور [illegible] — اشکی ز دامن آهی بر افلاک
آن [illegible] — در [illegible] فتراک
نمی در آتش از شعله دل — نمی در آبم از چشم نمناک
نقش جمالت وصف کمالت — دور از تصور بیرون ز ادراک
کشتی در [illegible] چون من — آلوده گردد آن دامن پاک

شد خاک [illegible]

ولە ایضا — غزل
[illegible] خاک

شد روشن از [illegible] — چون از جمال یوسف [illegible] زلیخا
آن شب که [illegible] — لیلی طویل [illegible] لیلا

چشمت بغمزه بابل و اسکندریه غارت / زلفت بلعبت چین و چگل کشور یغما

در بستر هلاکت زانجم شدم که شاید / بیمار خویشتن را روزی کنی مدارا

از دلبران آفاق دل بستری گرفتی / جان در کشید زان دو در کون در کارا

مجروح تیغ نازت بیچاره بی نوایی / افتاده در کمندت چون صید بی پناها

از ناز میستانی عقل از هوای داور

وز غمزه میربائی هوش از ضمیر دانا

وله — غزل

یارب چه شود ناله من با اثر آید / یکشب بر ویران ماه وشم بسر آید

آنرا که خیال چو تویی در نظر آید / خوبان جهان در نظرش مختصر آید

دانم که بیک لحظه برد سیل جهانرا / زان خون دلی کز غمت از چشم تر آید

آید بسر ایکاش شب هجرم و از پی / خورشید من از مشرق اقبال بر آید

از موی میان تو چه گویم که نیابد / باریکتر از موی وجود تو اگر آید

ترسم که بپایان رسد عمر و تو نایی / اندر طلب وصل تو عمرم بسر آید

آن ترک جفا پیشه ام ایکاش دگر بار / وین کشته ز نو زنده اگر در گذر آید

شب تا بسحر چشم براهیم که شاید / بوی سر زلف تو نسیم سحر آید

کس نیست که در سر هوس عشق تو نگذشت / جز آنکه ز اول بجهان بی بصر آید

گر دوش گذر کرد صبا از سر زلفت / کز وی همه دم بوی خوش مشک تر آید

داور که بدل نخل وفای تو بپرورد

عمریست که بارش همه خون جگر آید

وله — غزل

آسوده کی ببرد ز جهان کز پی دام است / لیکن نتوان یافت که آن دام کدام است

سرویست برازنده اگر از چه بلند است / ماهیست درخشنده اگر از لب بام است

خم گشته انگشت نما همچو هلالم / زابروی تو مشهور ز نو که چون مه تمام است

چشمان تو هشیار نشد لحظه آخر / نشنیده که در شرع کرم باده حرام است

حاجت به نشستن نیست اگر جز رستنی است / آن سر که ز سودای تو تشویش مدام است

داور ز پی وصل تو شیدای آخر

عمریست که خون دل او دیده بجام است

وله — غزل

بی حاصل است زین ستم افغان و آه ما / چون نیست جز ستمگر ما دادخواه ما

تعمیر ملک تا نتوان کرد اگر نخواست / ویرانی ولایت خود پادشاه ما

ما شهسوار وادی عشقیم و این سخن / از خیل اشک ما بهر سو سپاه ما

گر بیکشی بجرم محبت مرا بکش / کافرون بود بجرم جهان این گناه ما

سروی ندیده‌ام که بسامان عشق‌باز / مانی ببر کلاه جز آن کج کلاه ما

از تند باد حادثه شد خشک نخل جان

و له ایضا — غزل

وا در که هست برگ نی در کف ما

چو بلبل از قفس صد ناله و فغان دارم / که در این فصل گل غنچه حسل ابر گوشه دارم

هر ابداین سبک روحی مه در خیر گرز آن / ز بس از مار بجوید آتش جان بار گران دارم

خدا را محمل بر سبار بان آهسته‌تر بکش / که وا پس مانده چون جان کویان آرزو دارم

در بیغا گر نپرسی من ز حال داغ درونه بگردد / فدای آن رستانی گرد درای اشتیاق دارم

ز طعن دشمنانم جای با من بجز چراغم / کجا از آن خواهد گریزم که عشقهای دارم

بصد حسرت گرفتم نیست ام بار نبردیم / ز بخت این با کین دشمنان ز ستمهام

ز بسیل دیده ام وا مانده در گل با در آن کجی

و له ایضا — غزل

چه منت با بجان دارد ز حسرتم خون فشان دارم

داغی که نهفته در دل ما / چون لاله بر آید از گل ما

جان سوخت ز آتش دل ما / این بود ز عشق حاصل ما

ای نو

ای ناقه صبر دمی جلد را / از درکه دوست محمل ما

افسوس که سوخت آتش غم / در هم تر و خشک منزل ما

نگشود دلم ز عقده تا تیر / نگشود ز شست قاتل ما

فریاد که آتشم در افتاد / در خانه ز شمع محفل ما

خونم بحل از نظر کند

و له ایضا — غزل

کیا در سوی بسمل ما

مکن ای باد پریشان ز حریفش زلف او را / هر پریشانی ما بین و مکن رحم خدا را

آشنا بسکه به بیداد تو کشتند نگارا / عاشقان تو کنون چه شمارا

چه شود گر بنگاهی بنوازند در رحمت / پادشاهان ملاحت دل مسکین

سر انگشت نخواهد چو نبی از روی خبیر

و له ایضا — غزل

نظری هر که کند آن رخ چنین نگارا

از شراب عشق مستم جلی / بر سر عهد الستم جلی

سبحه را بگسستم و از زلف یار / بهر جان زنار بستم جلی

تا شدم از باده عشق تو مست / شیشه تقوی شکستم جلی

کشته‌ام سرمست جام نیستی | از علایق جمله رستم طفیلی
تا شدم مجنون وادی جنون | از کمند عقل جستم طفیلی

وله ایضا — غزل

همچو داود در پی صورت شدم
عارف معنی پرستم طفیلی

باز امشب دل خیال خط ریحانی گرفت | زان سیه کاری مرا خاطر پریشان کرده است
یوسف مصری اگر چه کنعان جا گرفت | یوسف من جای چه اندر زنخدان کرده است
در هوای گلشن کویش طپید این مرغ دل | همچو مرغی در قفس کو یاد بستان کرده است
هندوی زلفش برخ دانی دلا با نه چه | کافری کو جای اندر ملک ایمان کرده است

وله ایضا — غزل

جز دل او زلف خم اندر خم نشسته حال
گوی شنیدم فغان از زنجیر چوگان کرده است

پادشاه ملک جانم طفیلی | رسته از قید جهانم طفیلی
تا شدم مستغرق دریای عشق | واقف از راز نهانم طفیلی
ترک الفت کرده‌ام از جسم و جان | همدم روحانیانم طفیلی
تا جدا ماندم ز وصل گلستان | بلبل بی آشیانم طفیلی

باز از نه

تا برسته از لباس تن | طایر عرش مکانم طفیلی
عاشقم با کفر و ایمانم چه کار | گشته فارغ زین و آنم طفیلی

وله ایضا — غزل

در بیابان جنون عشق او
داور صحرانشانم طفیلی

ای ساقی جام جم خدا را | دریاب لب غریق تو ما را
یارب چه شود اگر بحسرت | سلطان نظری کند گدا را
از سوزش ناله‌ام جهان سوخت | در تو اثری نکرد ما را

وله ایضا — غزل

داور زنسیم زلف دلدار
زنهار خبر مکن صبا را

گر دل از کف رفت در دام گلعذاری خوش است | ور قرار از دل ز زلف مشکباری خوش است
ما که در کنج قفس حسرت کش گلشن شدیم | گر خزانی آمد و در نوبهاری خوش است
بر رخ حسن از خط سبز آرزوی دارم خوش است | گر جفا بر بندگان از شهسواری خوش است
در فراق گر جفای از تو بیم ای نگار | ور ستم از جور یاری چون نگاری خوش است
ترک این پند دل کن ای گل برگزیده | طفیلی گر از جفا از شاخساری خوش است

خون چون من بیدلی در کوی آن شه نیکبخت
از شمار زلف آن ستمگر بیگناهی نیست

ولہ ایضاً — غزل

هر که در گرداب عشقت غرق شد / در نظر طوفان تو خس ساحل است

زهر در وصل تو آب زندگیست / شهد در هجر تو سم قاتل است

هر کجا دستی ز جورت بر سر است / هر کجا پائی ز عشقت در گل است

گر شبی با چون توئی آرم بسر / شام مجنونی و روز مقبل است

ما ز غم پروانه سان آتش بجان / تا کرا او شمع بزم محفل است

کاروان ناله من سوی دوست / قافله در قافله منزل است

دردمندان و یار عشق را / مرگ در هجران بنعمای عاجل است

دل ز ضعف تن چنان حیران [illegible] / همچو گرد اندر فضای محمل است

گر نشان چه پرسی از یار عجب / هر طرف صد [illegible] بسمل است

با دین [illegible] تن ز جان یکباره رست

ولہ ایضاً — غزل

هر کرا کارش چو ابروی تو است

از چشم هر که آن بت [illegible] / دل او از [illegible] جان [illegible]

منع نظاره میکند غم بان نشود / غافل که دی رسیده و گل از [illegible] گذشت

شاد دم که جز [illegible] من [illegible] / [illegible] که تو را از [illegible] گذشت

گو نشد بهار گل آمد ولی خزان / آن فرصتم نداد که [illegible] گذشت

تا خو [illegible] فراق تو یارب چه میکند / ما را که روز وصل با فغان گذشت

هجر بتان و روز قیامت [illegible] / تا کو قیامت که [illegible] جان گذشت

تاراج شد متاع دل و این [illegible] / زان ترک راه زن که بر این کاروان گذشت

هر خار [illegible] که داد بلبل گل چمن / از تند باد حادثه [illegible] گذشت

کاش اگذره بجای صبا [illegible] / اکنون که موسم چمن و آشیان گذشت

داور [illegible] رفت همی آشیان کن
زان صرصر خزان که ازین [illegible]

ولہ ایضاً — غزل

هر که در خانه دل سوز نهانی دارد / در همه عمر چو من آه و فغانی دارد

سینه [illegible] مردم / گو بیا از نظر افتاده نشانی دارد

شاد آنکس که بجز فکر غم [illegible] / ز غم [illegible] فکر جهانی دارد

[illegible] ما نه چو تو ما [illegible] / سروی آتا نه چو تو [illegible] دارد

خبر روی تو هر جا که نبود چشم | عنبر جعد تو گر داد که زبانی دارد
هم دل کی برد آن کس که تو دلبندی | غم تن کی خورد آن کو چو تو جانی دارد
ناله آتش لب شوخ دود دل من بشکافت

و له ایضا — غزل

هر که چون دولت از عشق تو نشانی دارد
رخ یوسف شکند گر تو بیا زرانی | سرو از پای فتد چون تو خرامانی
پری از خلق نهان است از آنم چه عجب | تو پری روی چه بر دیده چه پنهانی
گفت بادی که گر سوی من آیی بنگر | تو نهان کی شدی از من که تو در جانی
عاشقان سر که از صحرای جنون | از پس پرده برون گر تو درآیی
نبود هیچ سرکار زگل بلبل را | گر تو ای ماه پری چهره چو گل آرایی
بیکنم روی تو از مردمک دیده نهان | که مبادا که تو بر دیده غبار آرایی
میرسی غالیه و مشک فشان عنبر بو | ای صبا کوئی از آن طره طرار آیی
باز ای دل که شهر ای جانسوز | کوئی از غمکده این دل بیمار آیی
شاد هم ای غم که خیال رخ جانان آید | راه دیگر که تو در سینه افگار آیی
روی از آن روی من ز زلف سیاه گوید | ای دل از دور که در بند به بازار آیی

و هم از رشک گلستان شود خون جگر | تو به بستان گذر از دیده چو خونبار آیی
راحت از سینه آتش کده دور بود

و له ایضا — غزل

نگرانی از که امروز شراب آیی
دل استم زده گر گوی تو زکین گیرد | نبود بس که ستم از بتان از من گیرد
دیده ام من از آن مجلس که ز زلف زیبا | که به یک سخن از آن لعل شکرین گیرد
بخواب آتش دیدم جگر پنهانی | زبسکه ذکر شب زلف عنبرین گیرد
ز رشک رشک گل از چمن بگذشت | چمن چو غنچه از زلف چین چمن گیرد
زباغ از غم گلچین و طعن زاغ گل | بحسرت عجبی بلبل حزین گیرد
ز چشم رهزن عابد فریب او داور

و له ایضا — غزل

چه جای دل که بتاراج عقل و دین گیرد
تنها نه همین فرسود از عشق تو جانها | گر گوهر سفت از کف شد دلها
بابا رخ و زلف خط مشک بر گرد | ما را به گل و سنبل و ریحان نیست جاها
آنجا که چو تو سروی قد بار و نشاند | حاجت نبود نقش بر طرف گلستانها
ناتم دلی آن بر زلف خم بگرفت | یارب که تو در بند کردی ای آهنچو کاها

اندر صفت عمر بسته در رشته کشیم
تو در دل من غافلی گر ره بیابی

وله ایضا — غزل

بر سرو روان سیمین بدن است | باروی تو بر قدت عیان است
تا سرو قدت چو تیر شد راست | پشت من ناتوان کمان است
دل ناله کند ز رفتن یار | بانگی که در پی کاروان است
ای عهد گسل نگار دلبند | باز آی که عهد را امان است
این قامت یار یا که سرو است | این ابروی یار یا کمان است

این برگ گل است یا لب لعل

وله ایضا — غزل

این حقه سیم یا دهان است

رسید عمر بپایان بهجران جمال | هنوز هیچ بجز خیال محال
جمال خویش مپوش از چرا دریغ کنند | گلی که شهره شده از عشق در چمن بکمال
خیال وصل تو آسان کند نظاره گهی | که رنج باده بخوش باده آید زلال
مجال دیده چه آب دیده گر بکل | پی نظاره در چهره عنبرین خال
بجز دل من از آن چشم آهو درد | که دیده نیز گریزند از مصاف غزال

نموده ام

نموده ام دل شادی بهجر دلبر خویش | که با خیال تو آسوده ام ز هجر ملال
رخ تو را بمثل خواندمی همی خورشید | اگر نه لازم خورشید بود نقص زوال
ز هجر آن خم گیسو بتو شدم چون جیم | ز شوق آن لب شیرین ز ناله ام چون نال

چو جام می که اگر داد آب تیر خورد

وله ایضا — غزل

حرام باد بشیخ خرابات با جلال

کسی که چون تو پری پیکرست جانانش | نه عاشق است کز اندیشه باز ارمانش
دلی که در شکن زلف او فتاد چو گو | ضرورت است که در دیده ان خم چوگانش
اسیر بند تو را کی بود خیال نجات | مریض عشق تو را کی امید درمانش
گرفتم آنکه چو کوی تو جنت است بهشت | کجاست چون تو یکی سرو در بستانش
دلم حریف سر زلف دلکش تو آمد | که شیر را نرسد احتمال پیکانش

بخوابگی رسد دور از لود شب غلام

وله ایضا — غزل

که هر که بنده تو شد شیخ خواند سلطانش

بیاد آنکه شب آن خسته بیش تیغ زدیم | کو دو ران زلف وطن دارد دامن درهم
بدلم باد خبر آنکه از آن زلف پریشان | مو بمو با خبرست آنست بس پیچ و خم

هر کجا تیر تو آنجا ز دل و جان سپرم
هر کجا تیغ تو آنجا سر و دستار برم

ای صبا گر گذری سوی چمن بهر خدا
ار که از سنبل آزاد که من بسته پرم

آن نهالی که بپروردمش از شیر به جان
غیر چون بهره از او برد چرا غم نخورم

آخر ای خسرو خوبان ز چه رو چون فرهاد
نچشانی لب آن لعل شیرین شکرم

محنت هجر چنان کرد ضعیفم که نسیم
من اگر بگذرد از بسته نیابد اثرم

وله ایضا — غزل

اولین نظر چنان برد دل از کف ما را
که دگر نیست دلی بر در آن نظرم

عهد کرده‌ام که اگر حلقه شود دام تو هم
که درو بسته شود جان و دل بی‌خبرم

با تو مجنون شدم از آشفته مهر کوهی شد
چو تو ماند غریب از خود و بی‌وطنم

بسکه با دست زلف تو مشکین گرد
همه جا نقش شد که غزال ختنم

جز شکست دل سرگشته ز تو حاصل نیست
تا که آشفته آن زلف شکن در شکنم

گر تو از حسن شاهی همه سرو چمن
من هم از عشق تو آشوب همه مرد و زنم

چمنی را که نداد آتش غلغلت نیست
همه گر روضه خلد است که زان چمنم

با غلامی تو شاهم همه گر اسکندر
با اسیری تو آزادم اگر در رسنم

داغ هجران تو از سینه عیان خواهد شد
ز پس مرگ کسی گر بگشاید کفنم

تا حدیثی ز لب لعل شکرخای تو گفت
شهره شد در همه شهر که شیرین سخنم

زان عزیز است تن و جان که نثار تو کنم
ور نه دیگر چه بود حاصلی از جان و تنم

مدار ای سرکش ز خم از شور ش
...

وله ایضا — غزل

ارمغانی سوی بنگاله بود از سخنم

گلستان سرو خرامان که به بستان گذرد
قمری از سینه‌اش از سرو بستان گذرد

آن بهشت است که غارتگر خورشید است
ورنه در ساحت او خیل ملایک گذرد

خاکساری همه چون است که عنبر
تا غزالی چو تو آنش عنبرفشان گذرد

گر مجنون شود لیلی ز غم عشق چرا
شهر بگذاشته و سوی بیابان گذرد

با تو گر باغ کند فخر که رو زان چنان
که نه در عرصه او جمله بستان گذرد

وله ایضا — غزل

لذت تیغ تو هر کس که چشید او را
دل از سر ستاره و سر بازد و از جان گذرد

چو نمی‌شود سینه گرم شب وصالی
حکمم اگر بسازم ز رخ تو خیالی

تو اگر نعمت ز من نکشی که عشقت
که مرا بجز تو خود به دو عالم اشتغالی

بجمال چون تو کس را نشنیده‌ام ز خوبان | همه در جمال بیش و تو ز جمله بی‌مثالی
بکمال دانش ار کس تو همی شوی معیّن | که ز بهر چه چنین باشد تو بسر کمالی
شنیده‌ام که ماهی چو رخت بسر برآید | نه برابری شبی با دم چو او ز بر هلالی
من و کنج دام زین پس که ز طرف باغ گلشن | خود آن بسیده دانم که تماشا بر بالی

همه وفا و مهر تو با غلامان باشد
مگر از جفا بدور که برون ز عهد حالی

و له — غزل

ای آنکه پرده دری بس بمائی | تا خود که بخشش شراب و خود چه بری
گر آفتاب جهان وقت فتنه چشم تو | چون زحمت در ... چون نور در سحری
گر خود بمجلس شمع سرای ملی | گر غایبی ز نظر پیوسته در نظری
ما شب ز فراق رخت ... | تو خفته یار خود آسوده ... بی‌خبری
ماهی چو برفرازی سرو چمن ... | شمعی چو مجلسی عنبری چو ...
امروز ... شد بی‌شک جلوه بر من | کار چو تو بود ما ... جلوه‌گری
کشتی ... کردم ... | آن رخ که ... و گرما ... آن ...
شب خفته تو ناز من با غم ... | شاها ز حال گدا ... بی‌خبری

و خسرو

تو خسرو محتشمی و او چو غلام کمین
تا از صد بسنده خود انگاشته بنگری

و له — غزل

ای نوش لعل جانان زان خط سبز ... | در لب زلال و ما را لب تشنه ...
تا زلف بر گشودی ... جان ... | زان ... ما که سودی ای آهوی تتاری
خورشید گر ببیند تا ... گل | از شرم ... گذارد ... آری
خط دمیده در تن ... | پیوسته چون بنفشه با هم و سوگواری
هر دم که من بگریم از خوشی ... | چون گل که ... از ...
سرگشته هجران آشفته ... حالی | آخر قرار ... دل ... قراری
پند تو در من ای شیخ ... | من مست عشقم و تو ...
هر چند عقل ... جان ... | تو عقل ... آخر بجان ...
ای مرغ ... جانم ... | ... خموشی از لب ...

و او روزی وصل جانان ... کرده‌ام
... جان ...

و له — غزل

بس ... تو ... | ز ... دل ... کرد

چمن چون جشن نوروز صفت خواهم شد — از کران تا کران سنبل ریحان خواهم کرد

بند بندم همه گر ز آتش هجران سوزد — که چونی باز ز شوق تو فغان خواهم کرد

دل حیران چون که بسر [illegible] — [illegible] چشم [illegible] خواهم کرد

قصهٔ زلف پریشان تو بدل خواهم گفت — حال آن خسته پریشان [illegible] خواهم کرد

[illegible] از پرتو روی تو چمن خواهم برد — در بهار گل از آن رشک [illegible] خواهم کرد

گر نگاهم که زی از پس [illegible] — که ز داغ تو جهان [illegible] خواهم کرد

تا نگیرد دلش از تنگی کاشانهٔ دل — لعل [illegible] جامی [illegible] جهان خواهم کرد

بار حسن چشم [illegible] چمن خواهم بست — با سر کوی تو ترک دو جهان خواهم کرد

در غزل جامی از آن زلف سیه خواهم برد — صفحه چون صفحهٔ چین [illegible] خواهم کرد

وله ایضا — غزل

بهوای رخ آن غنچه باد فروش
جامی دا در به رو [illegible] جهان خواهم کرد

فکنده زلف مشکین بر سر دوش — چو صیادی که دارد دام بر دوش

در آغوش کسی و من در [illegible] — که آدم را زی آید در آغوش

چسان خاموش بنشینم گر از تیغ — دلم چون [illegible] آتش [illegible]

ندانم تا چه در جی بود ساقی — که از یک جرعه گشتم مدهوش

ندیدم جز تو ماهی من کله دار — ندیدم جز تو سروی من قباپوش

چنان از بادهٔ عشقت شدم مست — که کردم هوشیاری را فراموش

چو جامی [illegible] ایام جو دور
زلالی کرشم زان چشمه نوش

ولها — غزل

مرا در کوی آن مه [illegible] — که گل [illegible] و شمع را پروانه [illegible]

[illegible] آن لب [illegible] — [illegible] چنان [illegible]

دلم در بند زلف سیه [illegible] — که آن زنجیر را [illegible]

از آن جو کرده این [illegible] — که هر دیوانه را جای [illegible]

پای از من آن زلف سیه [illegible] — بجعد سنبل از باد [illegible]

چنان شد مست [illegible] لعل [illegible]
که کعبی جامی این سجاده در میخانه باقی

وله ایضا — غزل

اگر زلف برآرد روی جو [illegible] — یا خود شب [illegible] گل [illegible]

آن خال تو یا هندوی [illegible] — یا بر سر شعله [illegible]

جز عشق تو کس در دل ویرانه ندارد
مخصوص تو شد حجره دل او بانی ما

و له ایضا — غزل

همه دردم همه داغم همه آهم همه حیرانم — درد دیگر که ندانی که به جز حسرت پنهانم
آتش هجر تو را جای مجال است بجانم — چکنم گر نسپارم جگرم گر نسوزانم
تیغ هجر تو جهان پرده صبرم بدرید — که به صد درد کشیده ملامش خوانم
ای بسا شب که بروز آمد و در خون شد — جز شب من که بر صبح اثری یافت
گر من از باده خرابم بکند از نحبی — که تو خورشید جهان تابی و من ذره خردم
عشقم آن نقش که بکندم به تیغ جفا نقش — یارم آن یار که خود بر سر ایشان بردم
اشک خونین از لعل سیه ابرها — خسرو عشقم و این لشکر اشک کو نمردم

از غم تحمل لعل لب تو بطور دل داور
هر شب از آه دو صد شعله چو آتش بدرم

و له ایضا — غزل

اشک گرچه ز راز تو رخ افزا — دولتی باشد که از عشق تو شد حاصل مرا
من ز ابتدای عشق تو بر خویشتن بستم — گر ز دل مهر تو برآید چه حاصل مرا
غرق در دریا عجب موج عجب جوانی — تا چه باشم عشق دارد عجب بی حاصل مرا

خون بها

خون بها داد خون من هر که بیکار دو جا — در دم آخر کرا قصد دو قاتل مرا
من نه زبان افتادم اما دست عشقم برد — همچو گردی ساختن گرد غبارانی محمل مرا
ره خطرناک است شب تاریک من بیزار از آن جایم — طی بکردم بی دلیل عشق این منزل مرا
پر زدن در زیر تیغ زیر پا جایی — رحمی ای صیاد بگشا بال و گشا بسمل مرا

مشکل دل بود و او را شکر بنده دهم
آخر آن چون کشته خون شد حل شد این مشکل مرا

و له ایضا — غزل

آن شمع که در وصل رخش فروخته بودم — ای کاش چو پروانه بر او سوخته بودم
حیف است که سودن همه گنج خورشید — چشمی که بدو تا سحر افروخته بودم
خونی که دل از دیده به هجر تو فرو ریخت — گنجینه که از وصل تو اندوخته بودم

داور پی نقطه که آمد ز نشد آخر
آن دل که به هجر رخش آموخته بودم

و له ایضا — غزل

من کجا صحبت لیلی‌وشان کجا — با همه بیچارگی ام این عمل جام کجا
گر نه دور قمر است به پا ز کمی — مرغ آزاد کجا سلسله و دام کجا
داری اندیشه رسوائیم ای عاقل عشق — من دیوانه کجا ننگ کجا نام کجا

اول هجر با خبر نفسم کار افتاد / ایم آغاز غمش تا بود انجام کجا

روز ما را که زپی چون شب یلدا نگر / عید ایم که بود صبح تو ای شام کجا

در فراغش من دل آشفته آرام مجو / ناصحا عشق کجا و ... آرام کجا

وله ایضا — غزل

جز تو کس ره نبرد در دل ما دور آری

ساحت کعبه کجا منزل اصنام کجا

باکهت بهشت نسیم وزیده / کوئی صبا ز طره جانان گذشته

حاشا که دل بگیرم از آن [illegible] / صد بار هم از ... پیدا گذشته

غلط گر بجون [illegible] / دستی که خود بخون دل من سرشته

دانم که [illegible] / یک لحظه از مقابل من در گذشته

وله ایضا — غزل

از خط خود بصفحه رخ [illegible]

فرمان بقتل داور بیدل نوشته

باد صبا عبیر فشانست عطر ریز / کوئی که برگذشته از آن [illegible]

کشتی یک [illegible] هم ... دم از آنکه / فارغ ز شهد عشق تو ... [illegible]

حاشا که برکنم ز تو دل از جفای [illegible] / گر در که تو روی ... تیغ تیز

[illegible]

کوی تو کعبه تشنه زمزم ذقن تو / غافل کسی که از تو کند روی ...

دل را رسد عشق ز هالی شوو اگر / خود نقطه را ز دایره باشد ره گریز

هر دم بدل رسد غم دیگر ز عشق تو / عشقت عروس دل شد و ... تو جهیز

ناصح دلالتش کن و خواهی ناکشش

وله ایضا — غزل

داور شکسته و گر از عشق احتراز

من بجالت / حور ... / چون ... / ... تمام شکری

سرو چمن کجا کند جلوه چو ... / کی رسد قباب ... را ...

... که گر کس ... / کش ... خود ... دلبر

... حسن خدا ... / ... در چمن ...

نقش نگار ... / خود ... سل ... تصویری

داوری که زد ... / گرچه ... بری ...

داور ... جان ... آتش غیب

وله ایضا — غزل

کوچه خیال ... از ...

... / ... / ... آتش ...

دیوانهٔ عشقت دل از بندش ای [illegible] | زنجیر آن دیوانه را از آن خط طرار کن

او را که چشم مست تو در بند کرد [illegible] | گر میتوانی منع من از مستی ای هشیار کن

تا چند ناز باغبان با غنچهٔ خندان [illegible] | آن گلبن بی خار من در باغ و گلزار کن

رنج طبیبان تا بکی ای [illegible] | چاره ای [illegible] از آن نرگس بیمار کن

ساقی ز شیخ شهر با جامی که [illegible] | دستار او در پا فکن [illegible] زنار کن

ترسم که نقش [illegible] | ای دل علاج [illegible] کن

تا چند چند ادای پری [illegible] | اندیشه از [illegible] کن

شاهی به [illegible] رسد بر آسمان | [illegible] کن

شاها بود تا در جهان [illegible] ساقی [illegible]

وله ایضا — غزل

می از کف ساقی [illegible] کن

عقل با آزادان [illegible] کنند | عشق [illegible] کنند

حق [illegible] | عقل هیچ حاصل چرا [illegible] کنند

غرقه [illegible] | تا [illegible] فارغ [illegible] کنند

در شب [illegible] | آسمان شاه که [illegible] کنند

[illegible]

آهوی چشمش چو [illegible] | با همه [illegible] خواهد که [illegible] کنند

کوهسار [illegible] | کان [illegible] کنند

داور [illegible] | [illegible] کنند

سرو [illegible] | [illegible] کنند

با چنان [illegible] کجا

وله ایضا — غزل

دل [illegible] کنند

من محزون [illegible] نگاهی | [illegible] این ره گاهی

دگر امروز خون دل [illegible] | [illegible] گاهی

[illegible] | [illegible]

از این [illegible] دل داور [illegible]

وله ایضا — غزل

[illegible] کند هر روز شاهی

[illegible] | آه اگر [illegible] وصل [illegible]

با تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تیغ بر سر زد تو به گرد کردان از کین | ز هجر لب ز تو خوشتر که [illegible]

چکنم گر ز هستی گشتن عشق [illegible] | که بهمان با من آمیخت ز خود رفته ام

واعظ آن حور بهشتی نگرد در سر کوش | یکی جنت با دیده [illegible]

ولہ ایضا — غزل

چون [illegible] کندم زنده پس از مرگ [illegible]

وادار [illegible] کم کند ره بتوی [illegible]

آوخ آوخ یار رفت و روز وصل آخر [illegible] | بار ما ماندیم آن شبهای [illegible]

از پس عمری که بر پا لان [illegible] | بار ما بگشود و دار [illegible]

روزها طی شد که تا آمد شب وصلی [illegible] | عمر کو تا باز آید یک شب وصل دگر

یار رفت از چشم من ماندم [illegible] | آه کر بارش [illegible]

وادم از دستی [illegible] | آوخ از دست [illegible] غم [illegible]

ولہ ایضا — غزل

هم نفس تا با جرس [illegible] فریاد کن

هم عنان تا با غبارش [illegible]

حسرت مرغ اسیرش بود در بهار | کو بقفس ماند طاق گل [illegible]

جز الف قد [illegible] | گر [illegible]

[illegible]

من نشینده ام به هر [illegible] | ماه شقایق [illegible]

ماز سیان بر کنار [illegible] | او بکنار رقیب خفته رها بر کنار

شیخ من از روی دوست [illegible] | شیفته دو گوش پند عاشق [illegible] قرار

[illegible] بهشت با [illegible] کوی دوست

ولہ ایضا — غزل

واعظ و تعریف حور [illegible]

چون خبر از [illegible]

ندانم با دل نالان چه سازم | با آب دیده گریان چه سازم

بسازم گر [illegible] | بسوج محنت هجران چه سازم

ولہ ایضا

خدایا چند چندین محنت [illegible] | دل [illegible]

بصد زاری ز هجران [illegible] | [illegible]

ولہ ایضا

عزیزان سینه سوزانم ز هجران | سرشک از دیده ریزانم ز هجران

چو مجنون از فراق روی لیلی | همی سر در بیابانم ز هجران

وله ایضا

چو موا اندر جهان دیوانه بانه / ز عقل و دین و دل بیگانه بانه

بغیر از حلقهای زلف دلبر / دل دیوانه امرا لانه نه

وله ایضا

من آن دیوانه شیدا روستم / که بود این قسمت از روز الستم

پی دل کو بکو برزن ببرزن / دوم گریان نالان تا که هستم

وله ایضا

ندانم تا کی ای دل سوته باشم / چو سیم قلب اندر بوته باشم

ندانم از چه باشم رشته برپا / که با حسباد خود آموته باشم

وله ایضا

مرا خود دور کرد از خویش جانان / چرا او در [illegible] اندر قبیان

من از [illegible] دل خود تیره روزم / چرا تهمت نهم بر شام هجران

وله ایضا

من آن شوریده عشق الستم / که نقشی غیر او در دل نبستم

بر

براغ او ستادم گر ستادم / بدرد او نشستم گر نشستم

وله ایضا

اگر کوه و اگر صحرا اگر دشت / مرا دوم جستن یار است درگشت

شوم بلبل بهر گل در خیالش / چو خورشیدی که می‌گردد در دشت

وله ایضا

مرا غم مونس دیرینه باشد / محبت پیشه پیشینه باشد

بسوزم گر بصد دریا در افتم / که این آتش مرا در سینه باشد

وله ایضا

چو آهم شعله گیرد پر شرر لی / که سوزش در تن هر خشک و تر لی

چو چشمم چشمه چشمی بدیده / که آتش خون ز کل لخت جگر لی

رباعیات آنچه در مدح جناب رسالت و لطف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عالم همه قطره‌اند و دریا علی است / آن نور که شد ز حق هویدا علی است

ھمهر علی ز طاعت امروز چه سود / چون حاکم رستخیز فردا علی است

رباعی

شادم که خدا بخت مرا نیکو کرد　　از عشق علی در ازلم مجنون کرد
در سینه جنبه او که بهر دل خرم کرد　　وانگاه ز راه دیده‌ام بیرون کرد

رباعی

ای قدرت دست کردگار قادر　　ای دیدهٔ بینای خدای ناظر
ای یار رسولان سلف در باطن　　ای ناصر خاتم رسل در ظاهر

رباعی

شاها تویی آن که دیده رب جلیل　　کز مهر تو شد نار گلستان خلیل
در کشتی نوح ناخدا حب تو بود　　هم حب تو شد نجات موسی از نیل

رباعی

از عشق علی سینه داغ خون کردم　　زان چشمهٔ چشم را چو جیحون کردم
هر نقش که جز خیال او بود درست　　از دل بشستم ز دیده بیرون کردم

رباعی

شوری به سر از ولای حیدر دارم　　مستی ز می ساقی کوثر دارم

ازسلطنت

از سلطنت دو کون بیزارم از آنک　　تا داغ ز سگی قنبر دارم

رباعی

بر خلق ولی ز حق اکبر علی است　　اندر صدف وجود گوهر علی است
آمیخته با ذات پیمبر علی است　　از هر چه بجز خدا فزونتر علی است

رباعی

در هم شکن قلعهٔ خیبر حیدر　　بر هم زن چرخ را ز خنجر حیدر
در رزم امیر و شیر صفدر حیدر　　در بزم صبا ساقی کوثر حیدر

رباعی

شاهی که دو کون را بیک دم بخشد　　از جود سخا الطبع حاتم بخشد
آن دست خدا علی که انگشت کرم　　گر خود همه در رکوع خاتم بخشد

رباعی

ای خصم علی ز شست شمشیر چه سود　　تدبیر برابر تقدیر چه سود
تو روبه شیطان و علی شیر خدا　　روبه بازی مقابل شیر چه سود

رباعی

گر سوی حرم روی بصد سوز / شبها بنماز باشی و روزه بروز
بی مهر علی چه سود در روز محشر / چون نقش بر آب باشد در روز تموز

رباعی

گر عمر تو جمله در تباهی گذرد / پیوسته بعصیان الهی گذرد
گر ذره از مهر علی در دل تست / آخر کارت چنانکه خواهی گذرد

رباعی

آمیخته با مهر علی حق گل ما / زان نیست بجز حب علی در دل ما
گر خرمن طاعتی نداریم چه غم / از مزرعه عمل بس آن حاصل ما

رباعی

گر ریشه کنند در هم آب و گل من / جز حب علی نیابی اندر دل من
گویند نسل پاک خیزد جنبش / ای شاه روان ما و در حاصل من

رباعی

زاهد هوس باغ جنانش باشد / کافر همه دم فکر جهانش باشد
خرم دل بی‌باک کسی کز غم دوست / پیوسته فراغ زین و آنش باشد

با باده

رباعی

با باده خدا جهان سراسر هیچ است / با مستی او شراب و باغ هیچ است
گر لذت یک نفس که با دوست گذشت / با هر دو جهان کنی برابر هیچ است

رباعی

ای دل تا کی هوا پرست آمده / از بادهٔ جاه و مال مست آمده
چشم روزی که عرض اعمال شود / تو جامی عمل با بدست آمده

رباعی

یارب ز شراب عشق سرمستم کن / با سوختگان خویش هم‌دستم کن
اول ز شراب شوق کن بیخود مرا / وانگاه بقرب حضرت هستم کن

رباعی

یارب ز لباس نفس کن عریانم / از جامهٔ خاص عشق در پوشانم
بر سینه ز مهر خیال آتش دل من / انگاه بروی خویش کن حیرانم

رباعی

دنیا نه محل شادکامیست بدان / این خانه نه خانهٔ مدامیست بدان

آن بخیه بود که دار باستی جویم | فانی طلبید نت زمانت بزبان

رباعی

دنیا دنی است و اهل دنیا دنی است | محتاج تر است هر که در دنیی غنی است
نوشی نچشیده نیشها در پی اوست | خفته ره او اندیشه ای است

رباعی

خود با تو مرا نشان نبودی نبود | چون سایه ز من بجز نبودی نبود
از مهر بود نمود ذره ز [illegible] | در جنب وجود او وجودی نبود

رباعی

گر با تو بوم ز من نمودی نبود | ور بی تو که خود نشان نبودی نبود
هر جا که نمایشی مرا هست | کین هستی عاریت وجودی نبود

رباعی

ای آنکه دری خون فقیران ستیم | می خور که را و بود این فرض قسیم
صد نغمه ز چنگ [illegible] | جز آنکه یکی ناله برار ی نشنیم

رباعی

افتاد برزمی که درد او هم بر در | برخواسته از مال ضعیفان نفیر
نقل و آن می کبابی که بود | از مرغ دل نسیم و ز خون فقیر

رباعی

تا چند پی بخیه و جام دگران | ای خواجه زخان سوی غلام دگران
گر خوش دل از وجه بخود شی بالله | جز آنکه نشی کشی باده ز جام دگران

رباعی

دنیا دام و طعمه اش جیفه دان | خود را بطمع چو گرگ در وی مفکن
گر قصر امل درست خواهی ای کرشن | در هم شکن و جام گل کش بشکن

رباعی

عشق ار طلبی عشق ز یخ خسته جو | مستی ز شراب ساقی کوثر جو
گر سلطنت دو کون خواهی ای در | و بندگی کشته خیبر جو

رباعی

داود رسوب فرو ز که ز زور شا | زانسان که بخاک فلک رتوه
و اهل قصیر جبلوه کاو خسرو | لا حول و لا قوة الا بالله

رباعی

ای شاه که قهرمان ماهی	یوسف رخ و عیسی دم و جم آیینی
سرو چمنی چمان چو در انجمنی	ماه فلکی چو طالع اندر زینی

رباعی

انگشت تو گرنه گوشش ناخن بود	دانی زچه چون رخ فلک گشت کبود
زانرو که پی سرمی خصم حسود	از خشم بکشتنم اشارت فرمود

رباعی

تا عشق ستم کوش تو قاتل آمدی	هر ناوک مژگانه نشان آمدی
تا آمدی وجودم قتلی خراب	او زکجی ادین اسحر جهان آمدی

رباعی

این بت که زچشم مست سحر انگیز است	مژگانش کف چو دشنه خونریز است
در منظر دارای جهان این تمثال	چون شیرین شکر گوی پرویز است

رباعی

ای ترک من آشفته زار من شده	همواره قرین آه و شیون شده

در دام تو بسته شیر مردان جهان	این طرفه که تو اسیر زن شده

رباعی

ای غیرت ماه تخت سیر چگل	ای باخته دل بر صنم مهر گسل
باآنکه دل همه جهان در بندت	با آن همه دل چگونه سنگین دل

رباعی

چند است که دل باخته چون من شده	اندر چه این زنخ چه حیران شده
روی همه کافر و مسلمان سو تو	تا از چه بااین صنم برهمن شده

رباعی

ای دلبر من باخته دل چون کشتی	ای فتنه دهر از چه مفتون گشتی
لیلی صفتان همه زلیخای تواند	ای یوسف من تو از چه مجنون گشتی

رباعی

ای دلبر عشق تو که جنت کرد	یکمرتبه نخورده می سکوت کرد
تا آنکه به درد دل داور رسی	مجنون کرد و به شهر پرشکر کرد

رباعی

سیمین سروی که از دو گیسوی سیاه
سنبل بر گل ریزد و عنبر بر ماه
ابروی کجش خون دلم کرد حلال
آری ال من کافر و او سیف الله

رباعی

دی گفت فلک زاده که شیر الله
دارد سر خونریزی و او ناگاه
گفتم نبود عجب که گر او سیف حق است
داور نخورد خون بجرم و گناه

رباعی

ای شاه فلک مرتبه عبدالله
ای برتر از آنچه آورد وهم بیاد
در بند تو مرغ دل از آن شاد است
زان صید که شد ز دام صیاد آزاد

رباعی

ای شاه که برتر از جهان آمده
عالم همه جسم و تو چو جان آمده
خصم از تو چو دجال گریزد آری
هم اسم بصاحب الزمان آمده

قطعه تاریخ عروسی فرزندان شیخ ایران سروری در هر حساب [illegible]
میرزا [illegible] سرکار [illegible] و ملا محمد [illegible] است چون این جعفر
سرکار ایشان کمال [illegible] و یگانگی بوده [illegible]
[illegible] سرکار [illegible] است

عهد شهنشاه ترک آن به شه بزرگ
بادشه بحر و بر خسرو دنیا و دین
زاده محمد شه آن پادشه جم نشان
کسری چرخ آستان قیصر بهرام تن
فارس میدان بخت صاحب اورنگ بخت
آمر و ورزان جهان حاکم روی زمین
گرد ره لشکرش بر سر الپ ارسلان
نعل سم مرکبش افسر طغرل تکین
آنکه پدر بر پدر خود ز جم تا بو البشر
تاج ده تاج ور صاحب تخت و نگین
آنکه بسعد اختران کوکب او در قران
آنکه بسی قرنها باد بعهدش قرین
این عجم را او شاه گیومرث نو
آن شه خورشید فر آنکه ز بهرش حسین
آنکه مر او را بنا [illegible] داد شاه
آنکه مر او را ز خسرو کسی تمکین
خواست بهم خواهی او [illegible]
تا که دل ما [illegible]
زاده مریخ شاه [illegible] برج سخا
حارث گنج وفا فارس ملک [illegible]
آنکه فرشش ز مهر بر فلک قرنها
آنکه شاهانش را [illegible]
بود جوان [illegible]
لایق یک انجمن [illegible]
از دل [illegible]
تا که بفرمان شاه عیش شود دل نشین
شاه جوان [illegible] شیر گیر
آنکه [illegible] دولت [illegible]

بود چو بنگاه شه کشور مازندران　　　در صفت روزگار خاصه بروز چنین

از همه اخوان و رود خواسته سرا و را　　　وز دم خیش بر آن ساخته جشن چنین

از کرم آن شه نشان در همه مازندران　　　واد بگشاد می خوان جشن طرب کرد این

جشن بسه و ساز کرد جشن چو افلاک گرد　　　عیش طرب کان نشاط و شهد کند بی چنین

بسکه بهر دو نام در سنبل و گل بخشید　　　گشت جهان تر و تازه در ارم [illegible]

عیش کن و کام ران پیر و جوان هر زمان　　　شهری و دهقان و روستا دل خوش کرده چنین

باده کشان می برند هر کس خوش خوش نشست　　　بی غم و محنت نشسته آن و این

بزم جهان دل فریب کز غم بیرون کند　　　خود را ز ایران تا بکلام چنین

پشت بپالین ناز چشم به معشوق باز　　　کوس شها بر ز نسیم [illegible]

اهل طرب صف زده نغمه زنان [illegible]　　　رقص کنان گفته که جهان [illegible] چنین

کوس شهی کرنای داده صدا همچو رعد　　　کشته ازان زیر و بم گوش فلک [illegible]

چنگ چو پیران [illegible] زمزمه گر [illegible]　　　شعله ربابه و نای از نفس آتشین

بربط و عود و نخجان زیر و بمی کرده ساز　　　تار مخالف نوا [illegible] کین

سیم بران ساده رو رقص کنان [illegible]　　　بسته بهم موبمو داده بهم آستین

جمله بهم رونق چنین [illegible] چمن چمن　　　کار زهی کامگاه [illegible]

عیش چنین برده ام نو کجاست [illegible]　　　بلکه دگر صبح و شام [illegible]

آن شه گردون اساس جشن [illegible]　　　ساخت سعی که بود در خور [illegible] چنین

آن دو گل تازه را آن دو [illegible]　　　بر تخت وصال کرد بهم همنشین

تخت شد از آن دو ماه رشک [illegible]　　　بزم شد از آن دو سرو غیرت گلزار چین

آن همه غنچه دو لال این [illegible] جمال　　　آن همه رخ [illegible] گل [illegible]

آن زده زلف سیاه حلقه کش [illegible]　　　این زده یاقوت لب چاشنی انگبین

آن زده نرگس کان چشم آهو [illegible]　　　این [illegible] بنده روی خال فتنه [illegible]

لعل می آلود آن کرده جهان [illegible]　　　گیسوی مشکین این کرده جهان عنبرین

نرگس فتان این داده [illegible] آن　　　حلقه گیسوی آن سلسله پای این

هر دو بهم ساخته برده دل [illegible]　　　هر دو بهم غمگسار هر دو بهم [illegible]

هر دو رخ افروخته [illegible]　　　هر دو دل [illegible]

الغرض از فضل حق کار بدلخواه شد　　　گشت [illegible] خداوند [illegible] چنین

طبع بتاریخ آن گفت مبارک [illegible]

کو برج اسد مهر به شد قرین

[illegible]

دوستان چشم یاد من دارکنید — خاصه وقتی که گذر جانب گلزار کنید
[illegible] نمائید شبی آن — که سبه از [illegible]
هرکجا دابر [illegible] فراهم آرید — اندر و یاد هم از [illegible] کنید
صیدی از [illegible] یاد دل کن — رحم بر حالت آن مرغ گرفتار کنید
حال دل یار [illegible] — جبت [illegible] دلدار [illegible]
بر پریشانی حالم که گرا [illegible] — جمع آیید بر او گریه بسیار کنید
که مریض [illegible] — دو سه روز دگری مرده [illegible] کنید
دوستان چشم [illegible] — سینه را از غم [illegible]
بر [illegible] که دگر — شوانید [illegible]
ورنه حاشا [illegible] — گر [illegible]
[illegible] — که همی [illegible]

عجز

مجمل آنست که حال دل [illegible] — نه چنان است که در پیش کس اظهار کنید
در دعا کوشم از این بیش که از [illegible] — [illegible] جای دل افگار کنید
تا [illegible] ساقی همه ساغر گیرید — تا زمین [illegible]
آه جدا [illegible] زروی گل [illegible] — این سخن را [illegible] کنید

داور ما و گزارش پی مجنون شد
که برون رفت از این [illegible]

[illegible]

یارب [illegible] درین [illegible] — کافاق [illegible] غوغای محشر است
این [illegible] که [illegible] — وین [illegible] که [illegible]

بس در تزلزل آمده کرسی که عرش حق
چون کشتی فتاده ز صرصر شکسته است

از شعله دل گذشت و آه حسین آن
زد آتش جهان و سپهر فتنه جهان سرشت است

این زورق سپهر که مه گشته ناخدا
از موج بحر آتش این فتنه لنگر است

رخساره آتش ناوک دو جهان
صبح جهان صفت زده بر ما محشر است

ویرانه گشته محور زمین جنبش آب
زین غم بهشت جای حور و کوثر است

کی خواهش قیامت دنیا کرد این عزا
صد بار از قیامت موعود برتر است

صاحب عزاست از دو عالم سرای عرش
جبریل نوحه خوان و پیمبر نواگر است

کو محرمی که ماه نو از بهر عشق
خونبار دیده وار ... زرد ... است

بنمود ربح چو خنجر شمشیر ازان بلا
از حرص چو راکس شما سر بر جا ... است

از ماتم آل نا ازچه سید حسین
طاوس حبشی که خود ... است

خیل انبیا از قتل محرم عالمین

بند ... سید رسول بر سر جان شاه دین ... ثانی

تا کیه تاز عرصه میدان کربلا
گرد از مدینه روبه بیابان کربلا

فیاد ... بر ...
زان سیدی که خونش طوفان کربلا

قائم

خاتم فتاده در کف اهریمنان ز تیغ
شد سرنگون ز تخت سلیمان کربلا

دست زمانه بست پی شادی حنا
از خون حنا بپای شهیدان کربلا

افغان که از جفای فلک بی‌بیان
جز خون دل نه انجمنان کربلا

پنهان نمود یوسف آل رسول را
گرگ سپهر در چه کنعان کربلا

غواص چرخ حیف که از بحر مصطفی
دری گران فکنده بدامان کربلا

از سحر قوم دون ید بیضای مرتضی
پنهان نمود موسی عمران کربلا

از جغد شوم دشمن دین گنج مصطفی
تا شد نهان بمنزل ویران کربلا

از سیل غم بنای دو گیتی خراب شد

بند ... ثالث

از صانع روزگار چو در خضاب شد

خورشید برج دین چو بارض بلا رسید
از خاک سجده گرد غبارش بسما رسید

چون مه ز شرق بار به نیرو رخ ...
اهل حرم چو خیل نجوم از قفا رسید

هر لحظه نالهای دل زار کودکان
زان کاروان بگوش جهان بانگ درا رسید

شاهی که آه حسین ز فغانش ...
از دود آه پرده کیهان بلوا رسید

در کربلا گسسته کرد و نیش ز دود ...
اول نو آزشی که با آل عبا رسید

جور و ستم به پرسش حال جوان و پیر | از شرق و غرب تاختن صبح و شام رسید
هر طفل را ز دل غمی اندر جفا گذشت | بر جان هر جوان الم بی‌شمار رسید
گر تشنه جان سپرده بجائی جفای عیش | کش در قفا به کس ستمی از روزگار رسید
از خون بهر تشنه لبان را ز قطره آب | طوفان خاک معرکه بر عرش کار رسید
آن از چه زخم دگر مرهمش نهاد | وین را ز درد درد دگر چون دوا رسید
خود تشنه کام و آب ز پیکان چشیدشان | بر آهوان دشت ز مرغ هوا رسید
از صد یکی نگفته‌ام از ماجرا هنوز | گویم ز دست چرخ بر ایشان چها رسید

بند [illegible]

با آنچه کرد فلک کینه پرور ازل
کز بی نشانه‌شان ابد بو عجیب [illegible]

افغان که دست چرخ ز بستان اهل بیت | از پا فکند سرو جوانان اهل بیت
هر دم زد داغ لاله رخسار زینبی | پروانه گشته سینه سوزان اهل بیت
یک سو ز تیغ جور بخون نشسته تن ورد | نسرین بری چو گل به گلستان اهل بیت
یکسو ز پیچ محنت جفا گرد روی نهان | در خاک تیره کرده نهان جان اهل بیت
جمعی نشسته بر سر نعش برادران | آشفته داغ چو موی پریشان اهل بیت

یکی

کجا تغافل نوپسران سپهر برین | خم گشته سروهای خرامان اهل بیت
کجا تمیز که سرو قدی گشته چون گل | از دست جور چاک گریبان اهل بیت
یعقوب وار شاه شهید از غم پسر | بنهاده رو به کلبه احزان اهل بیت
بر روی [illegible] کنار که بر شاه زاده آب | افشانده دست چرخ لبالب اهل بیت
در خون ز تیر پیکان بال و پر | چون مورها بر آن سپاه سلیمان اهل بیت
شد باغ سرو و سنبل و گل دشت کربلا | از قد و موی و روی شهیدان کربلا
نهاده عبیر و رو بباغ زین | گلچین چرخ از گل و ریحان اهل بیت

بند — پنجم

بود آنچه از ستم ... گردون ...
جان ... نگار ... زر ... [illegible]

زان پس که مانده کس بی لشکر و سپاه | و آنگه که گشت بهر دو یار روبرو
ساقی چرخ دور رسید تمام کرد | در جام زحمت زهر اجل را به جام ساغر
پس وضع آسمان و زمین گشت منقلب | شد عقل از قیام قیامت در اضطراب
از بهر دوستان و جفاهای دشمنان | ناچار خواست ... سوی حرمگاه
که بر زمین جا درازد بنهاده رو | که کرده در سیاه نیل پسر نگاه

از آن خبر یافت پیمبر علیم — وز آن شان بخت گرفتی بیکاه

یک سو نگار جمع زنان گشاده مو — وز دیگر سو طرف اطفال بی کسان

از سوز تشنگی جگر دختران کباب — احوال اهل حرم از غم بی کسی تباه

آن کرده بر رخ چشم سیه از خون دل — این کرده از طپانچه رخ لاله گون سیاه

از جان کشیده ناله و احسرتاه — آه از جفای دهر ستمگر چه کرد آه

نه طاقت قرار از هجران شه کسان — فریاد و داد از کان زد و دلی

زاری پیمبر ... بر ... حبیب

... دست ... شاه ... جانش

آمد بحکم چرخ و پس آن بار گران — بنمود آفتاب سوار شود شتاب دار

بر کف گرفت و ... عنان او — جبریل شد ز حلقه ... رکاب دار

چون جا گرفت ... سر اقبال — میکال با جبه بسیار ...

افکنده از ... عاشق ... — مشرق ز آفتاب علم ...

این جور بحشم عالم نمودی ... — پنهان بچشم قلب ...

کز حلقه حلقه موکه پراکنده ... — زهرا زده نقاب ... کرده ...

خمیده زاده چون الف قامت چو نون — تیر از کمین ... بسیار

خم شده قد بیچون رکابی که ... — دستش گرفت دست ... شده

... وداع سوی ... شه

... نالان ... شه

آمد بگوش قافله دشت کربلا — بانگ فراق چون جرس ...

برخواست شوری که ... — ... که ... از ...

از هم گسیخت رشته ... — ...

بر سینه ... گرفت ... — چون جان ناتوان ...

بکشا ز غم سینه ز حسرت ... — ...

بر مرکب ... سوار — دست ...

... ز ... — آمد بهار ...

زان پس که شد ... — زان پس که شد ...

خون دل ... دیده ... — ...

روئی که کرد خون ... — از ... غم ... ضمیران

وانگه ز خیمه‌گاه سوی دشت کین شتافت | بگشود پس بحجت آن قوم دون زبان

کای قوم بی‌شرم ای ز خدا بی‌خبر همه

یا دامن ز عصیان عمل [illegible]

تا چند از این ستم ای قوم بی‌حیا | این ظلم بیش بهر خدا شرمی از خدا

داده به خاک خون آل علی باد | بر روی آبروی نبی زآتش جفا

آن ظلم کرده‌اید بر اولاد شاه دین | کو را نبی نداشت بر اهل [illegible] روا

چندانکه میسرود نبی اندرش جواب | آوازه‌ای بگوشش [illegible] ها

چندانکه خواست تا بدهش [illegible] | چندانکه خوانده‌اند از آن [illegible]

جز تیر سینه دوز برگ سر بی‌تنش | جز تیغ جان شکاف [illegible]

پس بر زمین فتاد ز زین و غبار آن | تا رنگ گشت دین [illegible] انبیا

گردند پاره پاره تنش دار از ستم | آن جامه که در خیمه برش [illegible]

آن سر که داشت جای در آغوش مصطفی | شد پایمال سم ستوران اشقیا

آن تن بخاک معرکه افکنده از ستم | کورا نبود جای بجز آغوش مصطفی

آن نخل را ز پای فکندند سرنگون | از خون [illegible] پرورش [illegible]

پس شد جدا ز پیکر [illegible] سری | کو بد [illegible] جدا

وانگه چو سیل [illegible] خنجر از آن

گردند رو بخیمه که خسرو جهان

در خیمه‌گاه زلزله در جهان فتاد | کز هم آن ز گردش خود آسمان فتاد

چون چرخ [illegible] | در بحر غم چو کشتی بی‌بادبان فتاد

آن محملی که [illegible] دیده آفتاب | چون آفتاب در [illegible] عیان فتاد

آن خیمه که پاسبان درش داشت جبرئیل | ویران ز [illegible] فتاد

آتش چنان بخیمه که [illegible] کشید | کز وی شراره در دل [illegible] فتاد

بر مردم [illegible] سنان [illegible] | چون کشتی که صرصر [illegible] فتاد

آن یک ز ضرب [illegible] اعدا | وان یک [illegible] فتاد

آن یک [illegible] | وان یک ز بیم [illegible] فتاد

آنکه حرم [illegible] شاه تشنه حسین | چون صید [illegible] اسیر [illegible] فتاد

بس کاهوان وادی غم [illegible] | از خیمه که بمقتل آن کشتگان فتاد

تا [illegible] | بر جسم چاک چاک شه [illegible] فتاد

از دل کشید شعله آهی چنان که زد
آتش بکل عرصه کون و مکان شاد

بند — یعنی که وه حسین ... مصطفی
... که پیغمبر ... — عاشر

این سرفراز نیزه عدو گفت حسین نیست
این پایمال سم ستوران حسین نیست

این یوسفی که گرگ فلک زد بر او
چون غنچه اش دریده گریبان حسین نیست

این خود سکندری که بظلمات گم شده
مهمان ز ما چشمه حیوان حسین نیست

این سر که از سر نیزه گرد دوش گویدان
چون گوی ... چوگان حسین نیست

این ... که ... لعل او
آبی بغیر اشک بکام حسین نیست

این کشته که خون گلوش نمود سرخ
چون لاله از ... حسین نیست

این شه که برده دامنش از کف ...
چون اهرمن ز دست سلیمان حسین نیست

این شاه ... که زندان کربلا
... چون کنعان حسین نیست

این نوح کربلا که ز سیلاب خون او
گردیده ... طوفان حسین نیست

این چاره ای که غیر گل خون ... خویش
خشخاش دیده ... گلستان حسین نیست

این نوجوان که ... ز خون او
شد رنگ ... دامان حسین نیست

پس کرد رو بسوی نجف با فغان حسین
بند — کای بابا جدا ز من ای ... حسین — حادی عشر

ای شیر حق وصی نبی شاه لافتی
یک لحظه از نجف بسوی کربلا بیا

آخر نه ما ستم زدگان عترت توایم
یک ره نظر بسوی یتیمان خود نما

خود چون اسیر روم و خطا بین حریم ...
هر یک فتاده در کف ...

هر سرو سرفراز که در گلشن تو بود
از پا فکنده دست ستم تیشه جفا

بنگر حسین ... جدا ...
آن گل که بود زینت آغوش مصطفی

از هر ... خورده چو طفل خرد سال
باقی بما نمانده کس ای شاه اولیا

... که ... نشان ...
... خاک معرکه ...

ما را که آفتاب ندیدی ...
بنگر کنون برهنه و عریان بکربلا

آل عبا بکوچه و بازار ...
آل ترا ... غربت گرفته جا

... چو ... با ...
بند — ... — ثانی عشر

گفت ای انیس ... کان ...
آخر ... جنت اعلا ...

تا چند سر نهاده بدوش پیمبری   بنگر کی بی غرض بجز او چون بود پسر

کز شوق کوی دوست چنین بی کفن بخفت   از زیر تیر خصم برآورده بال و پر

آن تن که خود ز شیره جان پرورید   شد پایمال سم ستوران بره گذر

آن سر که بود زینت آغوش و کنار   رونق فزای نیزه مردان کینه ور

شاهی که بود طالع شرف از قضا   بنگر که چون شکسته ز خنجر قضا و قدر

نخلی که آب داد نبی از زلال زندگی   از آن چو بنگری که چنین است [illegible]

مروان ها شهید ذریات مصطفی   امروان ها [illegible]

ماتم کشان روی نبی سیم [illegible]   همدم بغیر ناله طفلان و این [illegible]

طفلان [illegible] سوی [illegible]   جانی سراغ آب [illegible]

تا خود بوقت شام چگونه خوش آن   خواهند کرد ماتم [illegible]

بند   چون کرده است [illegible]   ثالث عشر
[illegible]

گفت ای شهید بی کس بی غسل و بی کفن   ای آفتاب فلک ای شمع انجمن

ای نونهال سرو برومند فاطمه   ای بی سپاه خسرو من شاه تن

طاوس باغ قدسی نهادی سر از خلد   بعد از تو گشت گلشن دین بی [illegible]

لب تشنه تو شهید ستم تو غریب تر   مسکین من و اسیر من بی وطن

گر بر زدم بنیش تو تا چاک گشت   نالان هم بپیش تو چون مرغ در چمن

خاکم بسر که در غم و بسر رسد خاک   در آفتاب بپوشید [illegible] میان

ای کربلا تو دانی و این کشته غریب   وی کربلا تو [illegible]

چون هست [illegible] که شستشوی بخون   چون [illegible]

از آب چشم [illegible]   وانگه [illegible]

در قتل [illegible]   بسیار خود [illegible] آن خسرو زمن

بند   اکنون که روزگار [illegible]   رابع عشر
[illegible]

ای روزگار زار شب من سیه [illegible]   چون من نهاده [illegible]

نخل امید من ز تو چون گشت [illegible]   ای نخل روزگار چون من [illegible]

بر سوخت [illegible]   ای [illegible]

کردی [illegible]   بار [illegible]

شد بوستم ز کید تو در چاه کربلا — ای روزگار ظلمه که گرگی قسم شوی
گلهای باغ دین تو خار بند در نظر — یارب چو خس فتاده از نظر تو شوی
آخر نکرد ناله من درد ولت اثر — یارب چو ناله دل من بی اثر شوی
تا خود جواب خون شهیدان چه میدهی — روزی که در محاکمه داور شوی
شد از تو در کسوف چو خورشید تابش — ای کاش در محاق دو در قمر شوی
مرهمی این ز قصر جهان بس شد از بنیاد — فرعون از غرق سیل خطر شوی
ای دست بشکنی دل از سبب چون تین عزا — تا حشر مانده در غم جگر شوی

بند خامس عشر
بود رحشن بر محنت کلثوم شد
کز فوت کاه بر بود روشن شد

زین پس بگویم از احوال زنان — در سرگذشت آن سفر کربلا زنان
گویی اگر حکایت آن راه تا بحشر — تا گفته هست نیمی ز رنج راهشان
آنان که بود مجلسشان چشم فاطمه — گرد آستان تافته عریان بشوزشان
جز درد کس نبود در پیشان آمین روز — جز غم نبود مونس شبهای تارشان
بر سر نبود در دکیسان بصول را — معجر نبود سلسله مشک تارشان

جز طعنه

جز طعنه مخالف و جز طعن نیزه‌ها — نشنیده همدمی نفسی در کنارشان
اندر رکابشان نه دوید غیر اشک — جز ناله سحر نکشیدی مهارشان
جز پاره دل و خون جگر نبود — در راه شام طعمه شام و نهارشان
جز نشتر زبان مخالف کسی نگشت — مرهم نه بر جراحت دل داغدارشان
کس غیر درد و محنت و جور و ستم — اندر جناح و قلب و یمین و یسارشان
در گردن غیر بسته زنجیر ظلم و کین — در گوش حرف خشن خشنیان گوشوارشان
گرد عزا ز لف عروسان عنبرین — خون داده دیده غبار ظرف عذارشان
از آه کودکان همه بر چشم — وز خون کشتگان همه رنگ نگارشان
جز کنده کس پای کسی نبود در — نگرفت غیر سلسله دست صغارشان
وز دل آتش طفلان خسته بود — عود از سوخت مجمره در کنارشان
جز خون چو کس نبود نیشان بحرج — در رنج نجر طپانچه نبرد غبارشان

بند سادس عشر
کمیت خامه تا ز بخشش ازین واقعه
زین داستان نامه که از خشک نامه

واد چگونه قصه شام ابتدا کنم — کنده روزنامه شورش محشر بیا کنم

صد دور چرخ طی شود آن قصه ناتمام | از هر حکایتش سخنی گر ادا کنم
چون گویم از وقایع روز ورود شام | گر سوز زخمه در جگر اهل بکا کنم
ور گویم از ورود زنان برهنه پا | چون داستان گردش بازارها کنم
گویم اگر ز راس شهیدان نیزه ها | افشان بفرق گیسوی خیر النسا کنم
خوانم اگر ز سر و روی [illegible] | تا آن درد چون روان دل مصطفی کنم
گویم گر از خرابه بی سقف و بام و در | از غم خراب گنبد چرخ علا کنم
از مجلس یزید چسان دم زنم [illegible] | لرزان چو بید قامت شیر خدا کنم
آن چه که است شنیدم از احوال [illegible] | تا حشر لعن حق به یزید دغا کنم
آگه [illegible] شاه دین | روی نیاز خود به در کبریا کنم
این نامه سیاه ز افعال خویش [illegible] | با کشتگان تیغ [illegible] کنم
یا رب بحق عترت [illegible] حسین | بگذر ز جرم من [illegible] کنم
یارب چسان با آتش دوزخ کشی مرا | کز جان مدیح سلسله مرتضی کنم
یارب ز بندگان حسینم حساب کن | تا فخر بر خلایق ارض و سما کنم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نیز مولانا ... که ... سوره ... اگر ... باشد ...

بند اول ترجیع بند است

آسمان را جامه نیلی به سر کردند باز — ده جسمان ... لعل تر کردند باز
ساقیان انجم اندر بزم گردون ... — از شفق گون جام پر خون جگر کردند باز
... ماتم ... — حوریان از ... بسر کردند باز
از غبار جان گرا چون ... — ... خبر کردند باز
اختران از سیل خون ... — ... زیر و زبر کردند باز
هر کجا تا بنگری از خون ... — چند ... کردند باز
هر کجا تا بگذری از خون ... — کام شیر تیغ را ... کردند باز
سید ... — خاکیان ... کردند باز
مجمعی ... کشش ... خلق را — از سرشک دیده ... کردند باز
دود آهی کز دل ... — سر برهنه حوریان ... کردند باز
ساکنان هر دو عالم ... فلک — ناله را زین شور ... اثر کردند باز

چون کنی ای ... چون باران ...

از ...

زانچه کردی ای فلک با شاه عطشان حسین

باز در صبح جهان می ... از زوال آفتاب — کشتی ... این ...
چرخ گردان ... چون ... — فرش ... از زلزال چون ...
هر طرف ... چون ... شد ... — هر کجا ... چون ... شد ...
فرشیان را ... — هر شب ... روشن ...
دیده ها ... چون ... — چهره ها از ... چون ...
تیغ شد زین شور ... — دلبران ... چون ...
شد چنان طوفان ... — چون حباب ...
ای عجب زین جشن عظمی ... — ... چون ...
کز ... ماتم خورشید ... — آفتاب ...
در حسین پاک ... خاک ... — عرش را ... شد ...
می ... — با فلک ... روز ...

چون کنی ای چرخ چون باران ...
زانچه کردی ای فلک با شاه عطشان حسین

گر بصد قرن کنم حال شهیدان بیان
نیست حرفی از کتابی شود از داستان

گیسوی کش شانه زن بودی مژگان جبرئیل
جبهه کش عنبرفشان بودی از پر جبرئیل

گشت آخر پر خس و خاری بجای شانه اش
گشت آخر خاک راهش بر جبین عنبرفشان

کاکلی کز خون دل گشتی غبارش فاطمه
از سم اسب مخالف شد بخاک ره نهان

بر بیاض جبهه‌اش آن خطی کز بوسه قدر
گرد شمشیر قضا در زیرش از خون جهان

عارضی کش عرش بوسی چو گل نیزها
دست چرخ از تیر خصمش بستی نشان

ناگهان زخم سنان را دور زد از تیر جفا
زان تن همچون نشانه ناوکی از دو کمان

در کمینش با کمان هر سو ستاده در سپه
در پیش هر جا خروشان بان سنان بر سنان

هر کجا تیغی بزن زند فرق او جستی خبر
هر کجا تیری بخستی چاک او جستی نشان

آن لبی کز چشمه‌ی بی نخور آب
از سموم تشنگی پژمرده چون غنچه آن

آن لبی کاب حیوتش مصطفی بودی مدام
همچو آخر بجای آتش زبان

تا بهر عضوی نماید شرح جان بازی خویش
یافت هر زخمش ز تیری چون دهان خونفشان

آن نهالی کز گلستان نبی سر بر کشید
تیشه سان از پا فکندش دست خصم بی امان

دست قدرت می نوشت این شعر را در آستین
بر صد از کربلا از خون حلق کشتگان

چون نگاهی بر دهد چون با رسول خاتمین
از محبت روی ای غالب مطلع حسن

گفته نامه داستان کربلا کز بهر آن
گر شمار هم روز و شب آن قصه تا صبح شمار

شد همی چون نو عروسان بزمش انجمن
شد همی چون خسروان هر آن مکان قبه ها

از بر سیمین قبایان همچو گل پیرهن
از سر زرین کلاهان نیزه ها جلد

خط زلف گلرخان شد گرد در خون جفا
از غبار از بنفشه ها که سنبل داده بار

کاکل نسرین بران آشفته بر نوک سنان
انچنان کاکل وزن سروی پر از سنبل تما

خانمانی را که تا محشر در و بودی ملک
خیمه گاهی که بودی جبرئیلش پرده دار

دلبو خوبی چیست را گشت جلالش آن کهن
پرده سوز آمد بر آن ملبوس روی با نگار

دختری را که بودی مصحف عصمت در کنار
بانوانی را که بودی مسجد عصمت قرار

رو گشاده بر کشان اندر ان شهر با
دست بسته بر جمازه بی جهاز بی سوار

از جفاهای یزید و کج روی های فلک
از خطای شمر دون و فتنه‌ی روزگار

اهل عصمت رو گشاده چو بکل زنا
آل بوسفیان عشرت زآل احمد خواسته

در جهان هر روز دارند بزرگی با خشم عشق
معنی این شعر را خوانده کرد دانشگاه

چون کنی ای رب چو من با سوال [illegible]

تا بچه گردی ای فلک بشاه مظفر حسین

چند خواری این گل گلزار دین [illegible] — نو نهال باغ خیر المرسلین [illegible] افلاک
چند مجروح حصار آتشین تیغ کین — آنکه بر کار [illegible] حصن حصین [illegible] افلاک
چند مستغرق بخون چو قربانی [illegible] — آنکه صد موسی [illegible] افلاک
چند ای [illegible] غم [illegible] — داری آن شاهی که خود [illegible] غرق خون افلاک
چند نقش پای [illegible] دل — مر سلیمان را [illegible] نگین [illegible] افلاک
چند با شد بسته در زندان [illegible] — آنکه چون [illegible] سیف [illegible] افلاک
چند بر با [illegible] از آتش [illegible] — آنکه باعث بر وجود [illegible] افلاک
چند با شمر [illegible] ان از جفا — آنکه از حق [illegible] افلاک
چند با جانش [illegible] سر که [illegible] — در شب [illegible] سر [illegible] افلاک
چند امر [illegible] شناسی چو کوران [illegible] — آنکه در دریای [illegible] افلاک
با تو از شام [illegible] تا قیام [illegible] — این خطاب [illegible] الا این [illegible] افلاک

چون کنی ای رب چو من با سوال [illegible]

تا بچه

تا بچه گردی ای فلک بشاه مظفر حسین

یا رب از گرد مصیبت چشم گردون تار باد — آسمان را دیده زین غصه اندر خون بار باد
لب چون [illegible] سکندر دین [illegible] — خضر ازین [illegible] ساغر هر غم سرشار باد
ماهی [illegible] افسر چو شاه دین ازین غم [illegible] — زهره [illegible] گو دستار باد
از طپانچه روی خورشید باد [illegible] — چشم حوران خون دل چون [illegible] گلنار باد
دست شاه دین چو کوته شد ز ملک زندگی — پای چرخ از گردش وا مانده از رفتار باد
شد چو از باد حوادث خشک گلزار رسول — زین پس هر گل که روید در گلستان خار باد
هر که بر دل زین غم [illegible] چون لاله [illegible] — در دو عالم گرد کار از روی [illegible] بیزار باد
آدمی کز تاب غم چون ماهی در تابه [illegible] — داور اندر سایه [illegible] مختار باد
از پی طعن فلک [illegible] خواهی — تا ابد [illegible] بر لب اظهار باد

چون کنی ای رب چو من با سوال [illegible]

تا بچه گردی ای فلک بشاه مظفر حسین

هر چند [illegible] میان جوش بسیار [illegible] بیک [illegible] نکاه داری
[illegible] اشعار [illegible] اولی خود [illegible] قصیده [illegible]

ثم این نسخه مقدس [illegible] از کف رفته اما مفقود شده تا این زمان که [illegible]
بدین طرف افتادم که آنچه در دست [illegible] بود به نگارش در آوردم [illegible]
[illegible] در صفحه [illegible] گردان [illegible] آدم [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible] بجهت [illegible] تا چون [illegible]
فرزند برگزیده [illegible] حسین ابن [illegible]
علیه بود [illegible] در دفتر [illegible] ایشان [illegible] این [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

کیست آن کشته تشنه بجرم گناه — کز پی حرب مخالف [illegible]

کیست آن شاه که بی لشکر و خیل و سپاه — زینب [illegible] علی [illegible] لشکر زد

زاده حیدر کرار — نور دل مصطفا — واقف [illegible] — همای [illegible]

حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین

کیست آن عاشق صادق که ز سودای [illegible] — [illegible] والد [illegible] جان [illegible]

پر برآورد [illegible] خاص [illegible] — تا چو سیمرغ سوی قاف [illegible] پر زد

شاه گلگون کفنان — [illegible] — [illegible] — [illegible]

حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین

کیست آن کشته که مریم [illegible] — کشته تشنه تر از گیسوی [illegible]

کیست آن کس [illegible] که [illegible] — جامه در نیل غم عیسی [illegible] زد

[illegible] — [illegible] — کشته [illegible] — [illegible]

حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین

کیست آن یوسف گم گشته که [illegible] — همچو یعقوب شده [illegible]

تا شد از مکر زلیخا [illegible] — [illegible] فلک [illegible]

[illegible] — [illegible] — شاه بی لشکر [illegible] — [illegible]

حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین

کیست آن خضر که [illegible] — یافت [illegible]

تشنه لب [illegible] فرات — خیمه می کشتی [illegible] زد

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین — حسین [illegible] حسین

کیست نوحی که [illegible] — تا [illegible] عشق [illegible]

عجب آنست که کشتی ... در خون ...   تا که در بحر بقا بر دور دراو لنگر زد

[illegible]

حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین

کیست آن شه که بجان بازی در راه خدا   تا نماند هیچ ره حق ز رسم خدا

هدف ناوک و شمشیر و سنان اعدا   بوسه که از لب و گه از تن و گه از سر زد

[illegible]

حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین

کیست آن شاه که از روی کرم ... [illegible]   کرد لب تشنگی خنجر کین تا ... [illegible]

چون نمیداد آب ... [illegible]   زان پی ... خنجر خود ... خنجر زد

[illegible]

حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین

کیست آن کز ستم کوفی ... [illegible]   سوخت ... [illegible]

آنچنان تا بسیار شده ... [illegible]   کز سر عرش فراتر شده ... زد

[illegible]

بکن

حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین

کیست آن شه که ز فرزین ستم ... [illegible]   در غریبی ... [illegible]

از پیاده ... [illegible]   ... [illegible]

[illegible]

حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین

کیست آن شاه که از ... [illegible]   آنچنان ... [illegible]

... [illegible]   آنقدر ماند که ... [illegible]

[illegible]

حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین   حسین ای حسین

... [illegible]   ... [illegible]

چون ... [illegible]   یا رب ... [illegible]

... [illegible]   ... [illegible]

آن ... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible]   یا رب ... [illegible]

جسمی که پای‌بوس ایشان سینه اشتی بیک / دادی چو زرگ دلم در وصف بستان

آل علی استاده غمگین بهر جنازه / آن خانه شسته حرم بگل دامان

جسمی که جبریلش بیکرد و پرده داری / بردی که ... شام بی پرده بر بیابان

زینب که از شش کلیم مه دیده رسا / کردی علیان ... چو مه تابان

آن خاک تیره کردی ... خاک ... / کردی ... تاش ... زمین ... ستان

از دو خط و گیسو و چشم و قد رسا / بس نخجی و دان ... آتشی جو ... ستان

نسرین ... سنبل کنار ... / سرو از ... گل در کنار ریحان

لاله رخان سنبلی رخ چون بنفشه / در عکس خون جو لاله سبز خط جوانان

افتاده کرده عدالت شه آل یس / ور خون حلق ... آن ... ستان

از تاب چشم طفلان حال زبان ... / چو ناگه می بسینه کشتی ... طوفان

از گریه و ماه و هم ... پیسا ... / روی زمین چو دریا ... افق ... باران

قوت ام طفال قلب ... / جام شراب ... چشم ... طفلان

بند گلوی از آه و درون کودک / زنجیر پای خواهر ... زنگ ... ان

راس حسین بی تن زینب ... / جسمش فتاده بی سر ... فرامی ... ان

ارقتل

از قتل سرور دین کام یزید دادی / در دست دیو دادی انگشتر سلیمان

خیر ستم گشودی بر سینه حرم نمودی / بس طعنه که دادی زاغ سیاه زاغان

دادی ... لب از نظم ... / ... ماجرای ایشان

در نوحهٔ شهیدان ... / ... ایشان ... گریان

یا رب چگونه بودی ... دادار
گر نوحه‌گر نبودی در ماتم شهیدان

در جهان ... او ... / ... فریاد و یارب ... کبر است

کین شب قتل حسین بن علی است / کین شب قتل حسین بن علی است

بو البشر را ... نخر ... / طرهٔ حوا ... پریشان ... است

بسکه غم با دل آدم است / کین شب قتل حسین بن علی است

نوح را کشتی طاقت شد به بحر انقلاب / مانده ... حیرت ... لنگر است

سر کوه ... / کین شب قتل حسین بن علی است

آتش نمرود گر شد چون گلستان خلیل / آتش سوزنده آتش در جسم جان ... است

لیک این ... / کین شب قتل حسین بن علی است

شد سلیمان در لباس سلطنت با غم — چهر گل فرسای ... هیجان جلوه گرست

در دهر ... و هم ... — کین شب قتل ... قتل

یوسف مصری ... چون ... گریست — جای ... درد ... که ... حسرت ...

... گردد ... — کین شب قتل ... قتل

گرچه ... او است ... — ... سماری ... ...

در ... شام — کین شب قتل ... قتل

... جامه جان چاک ... — چون ... ...

... — کین شب قتل ... قتل

... حیران ... قتل ... — ... کف ... این ...

... شد ... خاک — کین شب قتل ... قتل

... شکست ... حیدر ... — مجتبی ... دامن ...

... — کین شب قتل ... قتل

ساقی کوثر ... — جام بر کف ... کوثر ...

... — کین شب قتل ... قتل

... (catchword)

قامت طوبی شکست ... — طره مشکین ... گل ...

... — کین شب قتل ... قتل

تا نگردد ... شام از قتل ... — ... چو ... جا ...

آن ... — کین شب قتل ... قتل

... — ... صبح ... وداع ...

گفت ... — کین شب قتل ... قتل

شاه دین ... سوی ... — ... صلاح رزم ... شکست

... — کین شب قتل ... قتل

شهسوار ... جنگ ... — از چه ... دست ...

... — کین شب قتل ... قتل

... — که ... سوی ... گاه ...

با فلک ... — کین شب قتل ... قتل

گاه در رزم شه دین ... — با دل ... آن ...

با ... — کین شب قتل ... قتل

کی در نیفتاد زین قصه بالا کرفت ز آن جفا　　همچو سرو افتاده خاک ... ز آن بیت

در زمین کرد ... 　　... فصل ... فصل

سوختی از آه آتشین ... و از ... 　　کر ... بیاید ... [illegible]

... عالم ... 　　... فصل ... فصل

انصاف ... کرده ... [illegible]

کر ... بود ... [illegible]

دکامی ... بود ... [illegible]

... یک ... [illegible]

سعادت ... دعای ... [illegible]

... که ... [illegible]

کرسند ... [illegible]

... [illegible]

جان ... [illegible]

ثبوت ... [illegible] ... نوشته

...

یکی از منشآت ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای مرا فرق ... عشق　اکنون که خامه ام با آن ... را

کرم ... شام ... صبح بعصر رسید ... کام ...

والعصر ان الانسان لفی خسر آری چو ... از آن که چون عصر

از صبح وصالت دارد چون سایه از آفتاب جمالت محروم ذلک هو الخسران

المبین اگرچه در کشور عشق غربت بعیدی نیست که گفته اند گر به ... جای

در نظر می ... ولی اگر از این نکته گفت ... جایی کر ... عشق ... بعث

... در خاطری ولی　　بسیار فرق باشد از ...

... اول آمده از این ... صورت ... که کنون ... بود در نظر

... این شعر ... نوشته آمده در صفحه نوشته

کی ... خوبان ... 　　دل ... جان آمده وقت ...

تا ... این اندیشه خام ... تمام اگر ... از خاطر ...

آن ... دل ... که خود در رسالت ... [illegible]

دو دوستان ذوی العزة والاحترام چو بتشریف مقدم شریف دلشاد و شاد شدیم
و چشم این مجلس و منزل عارم گلشتسانی شد آنچه در آن بوده آن تو بگو
گذشته و عهد دو کنند تا کی چه در کنده و شد یک شهری اشنیده تو کو
کو سفید قوان بو و مضمون شعر حقیر کند بشکن کمبل آن خیبر را
بر فراز سم سلسله بیرا یکی آهنگ صحرا کن روزی و آرام
تماشا آسوده کسی کو از آن بحر عجیب کناره جو در کنار جوی فرخنده
عالمی که یک نفس آن خلق جنس دو دو با اهل شالی رو بر رو کمدانه ذکر حسب
در دنیان و باطن ایشان این نعمت عظمی و دولت کبری مرتبت که گوشه
را برگزیده و آسوده و در آن خزیده نه در صحبت سبک و عار هم و هم ابر رو
جاه و منصب گرفتار نه باد و دوستانم کار و نه با دشمنانم کینه و دارکاه
بذوق اشعار را مدار قصیده خوان و غزل گو و که باشعار دو دوستان
بسر برده گشا و در تکاپو و همین پنداری که همیشه در سرچهای باغ و دراغ
تر و تازه ست و خرم و کر خدا ایم تجلی فراوان بیشتر انانی شکر آن
نعمت سحرگاهان با مرغ تسبیح گو و در گلشن و نیم شفقان با حالکان

بشرانه

شب زنده دار و دوش بدوش مستان باده چو بیار ازانکم که فشردی پای
قدرت ساز دست و بالست سروگلزار از آنم که پرورده دست هاست
آشفته زلف سنبل زیرا که پریشان کار او و پرستار دیده نرگس
که ما با بیمار او اگر گل بویم بنام اوست و گر شقایق جوییم بیاد چهره گلفام او
و گر در آب بیند آب بنگرم جمال او بیجوییم و گر سبزه بینکوم سخن از زیبا گری
او میگوییم گر خوابیم و گر بیدار خواه مست خواه هشیار خاموش گفتارم
همه با اوست و بیاد او که با نفخه در سجودم با سرو در قیام گاه با سوسن
خموشم با مرغ در کلام بحمد الله والمنة عجب روز و شبی کن خواب این بیدارم
ولی این همه عجب با کم من و شوق ادراک خدمت بیشتر که چند سال آن خسر
حضرت کمر خدمت بمیان جان بسته اگر ایستاده و گر نشسته ام
همه در بی زیب و زینت بساط نشاط وصف رنگم زلف سنبل تاب
میدهم بپای گلبن آب میرسانم از باغ خار میبردم و در باغچه گل میکارم
غبار از چهره گل میروبیم و بگوش تربیت عشق بلبل میسپارم مشغول پرداختن
سرو قد آزادیش مشغول و در تربیت آسیای بی مصارف در طی نیز

نرگس منیم و بنفشه خارکاری شقیق بر و رخش [illegible] شقایق سینه هم زبان
سوسن از کلام فضول بسته و نطق بلبل بنکته سنجی گشوده خوشه پروین از طعام
تاک آویخته و عصاره انرا در مینا ریخته ام بنکه در صفای جامی کوشت
کوشیده ام تو گوئی عقد مروارید در آب آگنده و خورده مینا بصحنه باغ
پراکنده در پای سرو از شقایق خانه تازه بسته ام و عقد برشته یاسمن
بر فرق گل گسسته بلبل این صور رخارا و عشور بخوانده قمری بحین از نوا و نشابور
سار و در سار به نکات و شنا رست چکاوک شتول با وی بگلزار و تبا بامسا
در جوش بلبل با بلبله در حرکش دراج با نی در نوبت طوطی با بربط در چرغا
شاه پنشسته صراحی لبها و شمع در افروختن مجمره در سوختن در سرای
فرو بسته از خروج و دخول چنانکه نسیم از در درآید بی زود بار گراید
خلوتی ما شده طراز که زمان حضور آن پاک انجمن جنان از جناب شما که
که افلاک را دست درک از دامن گلهای نکهت آن چمن کوتاه باری کار هم
بکام است بحمد لله ما تمامی کرم است که آنحضرت میر مجلس و شمع
خلوت انس نیست امیدوارم از فضل خدا انشاالله که کار عمری فرو بسته ما

بگشا

بگشائی قوم رنجه داری از در فراز آئی چون رزق بیک تجان همیت
مستولی و سرکار کیوان میر میدان شمع ایوان آن انیس جان و قوت
روان حضرت قهرمان شه را نیز همراه بیاری که بجانب تو چشم براه
باز و گوشم با واز با ما که از فراق تو چشم امیدوار چون گوش بر دوا
براه اکبر سیاری مغرور ما که کدام روز با بخت فیروز از کوی آن شهر
پرور تنگی با آنکه در بجای از اغیار فرو پوشم و خود نیز بسیر باغ و گشتی کوشم
دفتر تمام گشت و با آخر رسید عمر   ما همچنان در اول شوق تو مانده ایم
بیک همی چند ام آینه بنا دانی خود که نگارش این رقعه زر نگار دیده
گرمان فرستاده ام عفو با جناب استاد دست دا السلام
بسر کار اکبر میر تیمور میرزا و الده سرکار اشرف رزا ملکشاه را نوشته ام
دانی که چیستو چون گذرانیم روزگار   روزی که بی تو میگذرد روز حسرت است
چهار شنبه بیست سیم ماه ذی الحجه الحرام است این ما نیز در مفارقت چون
ماه سابق تمام   ما همچنان در اول شوق تو مانده ایم اگر شما را نیز لطف نسیم
چون زمان قدیم آویزد گوشش وال شمع محفل باشند همین کوئی که گفتم و بهار

معلوم شد که خصم لا واقف علی الاسرار الا الله و مضمون الظاهر عنوان الباطن
و هوای بر سفیر ما   قرار حاصل آمد که آن سفیر زمین دور به باختر
چون هجوم یکی و بیکس از ما دو یکی و لیلیت و نجم و همراهان بیشتابد
بس موطن که آن زمره خاص و عام و نظر ایام هجوم نشر کرده
همی بر ده و ریغ داشتم که این داوری را کسی جز تو برم یا ثالثی
ارادت خود و محبت تو بیازارم زیرا جواب آن روزها که لا ثالث لها
بشام بسر بردیم و آن شبها که با هم مربع نشسته چنان سرگرم گفت و شنید
کرد رشته آن صحبت را نگفتم با سپردیم چو بگفتم لهذا از غیر خود و خویش
نهفتم هم در تو گریزم از گریزم   با تو نیز زیاده و از این مقالات خوشتم
که موجب ملال و مایه ملالت است تا خود کی این رشته گشوده گردد الحال
گشت بعنایت که سخنی دراز آمد با این قدر شتاب که پیچیده شده چو وقت
بسر بخته دوران نه سخنی باز آمد بار دیگر اسم از زمان گذشته بردم بی اختیار
قلم را از کف دادم و سر بر زانوی حسرت نهادم با سف خوردم
که ایام خوش آن بود که با دوست بسر رفت با خیال او که قلم را بر داشتم

دلم

و این نکته نگاشته که اگر آن ایام تمام شد چو غم آنکه مایه کام بود که بیت
بار اچو گر بست روزها گرفت گو رو اک نیست   تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
رنگ کدورتی که بخیالات فاسده بر چهره آئینه صافی ذوات تیرکی
عارض آورده یا که اتفاقی از قبیل صفات حمیده بیک نفس نتوان برد
از خدا بار طلبان صفت نکو را رسول اسباب سفر ساز کرده طالب
گوشه ای این نشسته و در انشکه بر گوشه گوشتن اسهل است محال شنودن
نمیده بمن که پیش شب است وقت خواب قوا با من چه عتاب
چون صبح شود تو نامه بر گیر   از من شنوی چو مرغ پر گیر
او گوید و فی التاخیر آفات منش گویم که ندانی المرسلات بنصف
المواصلات او گوید الکلام قل و دل منش گویم چون پیغام شوق
همی قاعده و رسوم را چو محل پای است دلایل چو من لید پای چه
سخت بی تمکین بود چون از جواب عقلی عاجز آمد یکبار گریه سر کرد این
طرفه نگر که از بار فروش بسیاری بحسب ظاهر مصافقه هشت باشد
سیل ولی از شوار این آن گذشتن کار سهل است که از جان بجان گریه

یا بوی بیچاره عمری گرایه چون بیک سنجیدم راست میگفت آنچار نسنجیدم
در گفتگو را با تو بستم و از نگارش نامه بایات باز نشستم گفتم شعرم با و زیاد
از یک یا پنجی دو هزاری برای سرکار امیر بیچاره بداوری که تحمیل با این بار نرفتی
بدوشش نهادی عمری باید که این نامه یان پر و پوچ تورا بخواند فرقان مجید
با آنکه هر کلمه اش شفای دردها و رشته نعمت بی نهایت کتب سماوی جز
دلی که جمعیت هر دو عالم و آله یک حرف از وی هیچکس باین قدر از فرد
تمکین خواندن نمیکند تو هر از هرزه نامربوط لاطائل که بالکلی این خط را زشت
که کس نوشت چگونه بخواند گرفتم که بخواند از خشمار است او چه بداند
الحق شرمسار شدم و از انفعال بردم که از نیمه و عفو از خنده از خوانم
که زبان خامه بریدم و نامه تقاضا بسپرم یادم آمد که بسرکار عزیز العرش
سلامی در اخلاص نگشودم و بجناب حاجی آن منبع مردی و وفا
سیدان نیازمندی پیامی گفت محبت نپیمودم گفتم رسول هرچه انجاده
دل با سرا کو بدو آنجا اسیر این مطالعه بزبان بیچاره که نشان نامه را سیه
کاری خامه چون بخت خود سیاه میکنم و حال اسیر را از خواندن آن

بخواندها

تباه دلی اگر عنوان کنم آنچه مرا در دل تا قیامت بمنزل نخواهد رسید اینک درد
سر شما بلکه ابشار را از خواندن مقالت ناسزای خود کم و قلم را از نگارش کلام
فضول الکم شرح حالت خود را حوالت بخواندن قصیده که حاجی لطفعلی بیک
بجناب صاحبی و برادرش نوشته نموده که اگر بخاطر باید که کدام قصیده را
جواب آنکه از غزل شیخ برسم تضمین آورده صحبت یوسف هزار در را هم
صد دو خلاصه از شیخ جابی عالم از جوان و آدم خبری نه ارم و کسی هم
از من خبری نپرسید آری که من گمگشته عشقم مجوییدم مجوییدم که کنج بینوایی
در زیر خرقه فرو برده ام و نیکو کرده ام   روضه خلد برین خلوت درویشان است
جز خدا ایم کسی یار نیست جز خدا و لیاسلام اقیمه عدو کار که ای با حق و این
مناجات که ای قاضی الحاجات   عمری بود آنچه غافل از تو گشتم باقی عمر است ام
نعر است و کره یا و لیبای او که شغل نجات در این گفتگو گرچه باز آمدیم و
با تو نشستم زیرا که من عنات یکم فقاد من تخلف منک تفرق

جواب مرا صواب است که یکی از شکستگان که دل از سودای زلف پریشان
دیوانه و باده محبتش همیشه در پیمانه حضیر بود نوشته آمد یا در نظر شکستگان

مرغ سلیمان شهر صبا داده آمد با دو صبا از جانب گل جلیل را خبر با خبر پرور است
کز ایشان دو لا و زیبا مرسوله لیلات خنجر بین شعله انگیز آهوی ختنی این در خطا و
اگر نیست با نسیم چمن میرسد بوی گلش زیب دامن این قاصد از کدام زینت
مشکت بو دین نامه در چه داشت که عنوان معطر است این و چه منزل را
ندانم که جبرئیل بود که از شوق آن با جلیل بر آتش این خلیل ز بیل شعله با فرود
سبحان الله که گوید چرا که نشست اکنون حوالت بچیده و بر تخت عرش
نهاده اصلی نه از دامن خود برای العین دیده که آن تحفه از کف دستی
پیش بوده در هر گوشه اش چون در چمن گلهای بهاری شکفته و در هر رشته
سطر آن خرمن خرمن در لالای آب دار بر روی هم خفته بوستان است
کز ایشان بر طرف جویبار سطورش سروها از الف الفت ایستاده قامت
افراخته اند یا خود دبستان است که این همه اطفال شیرین مقال جیم
و دال سراپا تعظیم بر زیر انداخته از شکن زلف و او و زیر انش دال ادام
و از خال زیر لب با شیرینی جانم در کام اگر از نامی مضافت صله ای لب
ز رازی یا موی شنیده ام اما از الف لام الف دامش بعضی الفحف با موی سرم

از نیشی

از نیشی اگر چه دندانش نشاد و هم تیز تر و شتاب دست شده پیش سر خط سیاهم را
نگاشتا از سر تکین قاف عشق فراق معلوم شد اما از حسنکت زون کسی
شهوا صاد لیس حمه الصبر مفتاح الفرج مفهوم کرده که گفته اند چون شین بر سر
کوهی کی عاقبت هی تو هم روی کهی باز آری مان دوازی برای تکیه تا بالش بر
فراق خشنید هم و از آن هجرانی پرس و در چون زای نیش زبان بکام حاجوسی
کشیده ام اگر طامی از تاب دوری الست نزدیکی وصال نمی بود از تندی حقایت
خاک خیال و دوری هم با آلکته بید کجا جیم چون سنبل موی کاکل تکین
مه دوش از راحت تکیه تا بی دو چشم مانند غنچه چرخوان که بلطف کافم بر
از نگاه با رعنائی کاف چون زکان لی الصاف بر لعل جانم نسبته
ولی میم لعبت شکر خنده دهان مداوا تم گشاده از اجتماع نقطهای غم امید
وصال دادم و از آن فرج بود [illegible] دم از دو اتش اگر یی ذات
شنیده ام ولی اشاره گشته جز بطرد با بیت را فهمیده ام صاد و طا
التفات بایستی و از آنچه ضمیرم خاطر ساخت و دایره نون
حلقه بندگی در گوش خط زده حق غنین چون اول حرف غربت بود

لاله‌ستان دانم کرد حالی چمن که عنوان لفظ عنایت بود باده مژده آن جنجن
وصال درد ابتلا کرد اگر پای معکوس دوری از خط لب برگشته تصحیح بوده‌ایم
دستوری نموده بر پای نسیم افزوده دل داده خانه رنج خانه شمار را
بر عهده وصال نمود و بهمان اشارت در پای بشارت برودیم کشوده
جان فدایش که رساند خبری تیر از این که آن مژده بزد دل آنجا خبر کنایت
در آشیانم و هنگام وصل آن فرشته فرشیت درد و دل جا نموده باین
خیال با ایام غم فرجام درین مقام گدایی و صبر از چه در خور زبانی خوش
اگر عمر ستی در کوهی کوشش که گفته اند بدست زندگانی دوش چنان
ندارد و عاقل بدو دست خار بر سر شیخ نفت و با نگاه سلطنت بدو دست
هزار گدائی و غلامی با او خوشتر از پادشاهی با دولت کج فغزی است
بوستان بدو دست خاک بر سر جاه و توان کرد قلم تا سر کرم گفت
عبارات دست قافیه سنجی و شکوه از دوران سخن بود و الله خا
خوش مرتب شود و جدا با کمیت خودسری در میدان سخن داری هر که
فصاحت درج ثبات قیم فصاحت آورده و بر عبارت پردازی

و نیز

رباخت و چون جبل بسا زعری خزد یخچه درچه فرزین خیال می‌انداخت تا اگر
لفظ دو دست از خاطر بر صفحه نگارش گرفت که ناگاه خون چشمه آمد
در زبان خامه زا ادیش گرفت قلم از کف بگردید و طومار در هم نورد دیم وقت
من از کار رفت و خامه از دستم او چیان من شکست من از خودی آورد امستم
ذکر زبان بیزبانی چنانکه افشاندانی قلم افشای این معانی نمود و فصل از دو کتچه این
مطالب گشود که خدا را خشم زین میان بدو چیغ تیغ زرم میان از کین که او دست
کو عقلم برد و عقل چو مستان مشیش برد قافیه کی سنجی دو اندرمن که هم
سینه ریش جگر درمان عجب از چه داری مگر بخاطر نداری که مولوی معنوی فرموده
خامه ام چون در نوشتن میشتافت چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
چون نه که دو دست مطلب رسید هم قلم بشکست هم کاغذ درید
چون بسر قلم رسیده مدرش الشده بدیم دم از قصورات سخن فرو بستم
و بکنج خاموشی نشستم و هر دو دست در هم دو دست از صفحه زبان و دفتر
دل فرو شستم که نو غم ارسیت اگر در دل حالی بدهد مرا دخود گفته بشنود آنم
دانو نشسته خوشتر خواند چون مطلب بگو دو دست حوالت است چه ی

روایت نگارکه بهاوات دهم فرستن اولی والسلام علی من اتبع الهدی

ادل طلیعه سحر است وقت مناجات با خالق اکبر و وز اوراق شفق صبح سپید
رب سلام ده که از خالق کتاب و من از انجم دری با شاه چه نیه که رود بنیان طرب
زشت خاطر ربا خوردوش کنده و نا خفته در یک ... در شبی هم چشم
بودم که نا گاه از جبر کنار ره از سرو روش نظر به صبح ورد نفس بر خواست
از خجلت اگر مرغ تسبیح خوان دمن عاریش چنان رخ جلوه گر شد چشم که نیستش
نخست خواستم که از طلعات نفس کرده ام در بر دامن محراب آوردم باز هم
نفس برکش با نگ راورد گرنگش برکش لب ز لب چو چشم جز روی نگاه بود
بر دوشش نکته بهره برد و هرد و من عاقل و شیر بیا طفل از دست داده بسر بر خط
فرنشش نهادم و با آن عشوه تیغ که روان دیده مردم خوار دست کرده ای
و خفته در یک پیرهن ما ندم تا صبح صادق با آن دلبر با مراق لبی و دستان تنها

بخوانم

بخوانم و رفتار خیر اندم که از حادثات وطن را دخطا و نقش پیش
حکایت شیدم و گاه از نقش از خطران است تا شعلان سپید دیدم و لحظه از دل
سکل نمودم تفرج بهندوستان و نسیم روانی جرام طرف حریم حرم ادبی
که که با لب حسن این طرانه و بی سر دوش کرش هوشم رسانه در جهت
نگر نیز در راکه جهان نقش است و نقش دمی هات ست بات از جوانب
غفلت به در شده ام و از کیش خراب حب بنا پوشیده بیا ربی است
عشق چشم از گردش عصر روش ... پوشیده ام بغمزه قهر والا ازدل
کشیده ام و جامه خونینی را با دامن دریدم و آن تجربه و بنیادی بی
بنیاد و آن فرطوط عروس نهاده را دستش افشانه و بنیادی نهاد
از شخص غارت سکار کمینش امیر المؤمنین امین الله علی الطالبین
وَيَدُ اللهِ باسِطَةٌ عَلَى المَخلوقينَ عَينُ اللهِ النّاظِرِ وَسَيفُ
اللهِ عَلَى الرُّؤُوسِ حاتِقُ الکافِرينَ بِالتّالِبِ وَ نُقطَةُ دائِرَةِ
المَطالِبِ عَلِيُّ بنُ أَبي طالِبٍ سَلامُ اللهِ عَلَيهِ وَآلِه ان فرمود
بسته حلقه حلقه شش سا ... احسنین حاجت نگسستم و در پیش شهراده ...

نشستم همان که از آن چشمه وضو کردم و غبار چهره جان را آن شست و شو
چاره‌پذیر [illegible] هر چه کدورت از [illegible] دل [illegible] و پس از آن که [illegible]
محبت حق [illegible] شستم [illegible] و خاک [illegible] نوشتم [illegible]
[illegible] و صفای [illegible] رسل [illegible] حق [illegible]
[illegible] محبت [illegible] قناعت [illegible]
که عَزَّ مَنْ قَنَعَ [illegible] نمودم که ذَلَّ مَنْ طَمَعَ [illegible]
[illegible] بر دوش [illegible] بر کوش [illegible] الفقر
فخری [illegible] درسرای [illegible] از خروج و دخول [illegible] وصول [illegible]
[illegible] بردم [illegible] کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
[illegible] انجام [illegible] رسیده [illegible]
[illegible]
نامه [illegible]
[illegible]

فراهم

در ضمن آن [illegible] که [illegible] نهال [illegible] داشته
بود که [illegible] چشمه آب [illegible] شیده [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] چندین
[illegible] بود که [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] شکر [illegible] شیرین [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] خوان نعمت [illegible] نشسته‌ام که [illegible]
[illegible] خوان نعمت [illegible] آن در جهان مشهور [illegible]
این فرد بخاطرم گذشت نعمت خوان خدا [illegible]
[illegible] ای [illegible]
نگارش [illegible] که [illegible] بهاران اگرچه [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] چشمه‌ساران [illegible]
[illegible] شقایق و غازه لاله [illegible]
[illegible] از آن [illegible] گشت [illegible] بستان [illegible]
[illegible] بستان [illegible] که

همه را در جلوه و از آن جمال می‌بینی چو بلبل هر لحظه بر شاخی نشینی شما کارا و ان
شاخسار رسید سرو و سرو گل فرصت شمارید که صبا دم مرا با من کار است
مرا هم با شکنج دام کار است   در هر جا که هستی با یاد خدائی بپا
اگر با دوستی فرق نبود زان فراز این نشیب   و اگر قرب حق بدان
از حسیب قرب نی با دوستی نفس است   قرب حق از قید هستی
رستن است   و الا بیابان گردی چه سیاحان و دریا نوردی عاقل و
ملاحان کوه نوردی ... آهن سنگ ... خار مغیلان خوردن عادت شتر است
راه حق دور و کام است ... باش که غیر این خام است از خود گذشتن
و بحق پیوستن ... عشق اول ... است و ... دیگر
تحقیق ... است ...

یکسان نیم ... که ... عذاب ... است

...

جز یک زمینه گریه که آن نیز در جواب این نوشته‌جات من و نظر ...
تو خواهی آستین افشان و خواهی روی در هم کش مگس جائی نخواهد رفت
از دکان حلوائی   زیرا محبت تو را نه عالم ... کسب کرده‌ام که
با غباری از اعتبارات کدورت نپذیرد آن ارادت حاصل شود کمالات
خواه نویسی خواه ننویسی خواه فروشی خواه خوانی خواه رانی که هر آنچه از باطن در
هر نفسی هزار نامه پر محبت ... نامه با مداد و مرغ سبک پر انجا داده است
دل شهادت میرسد و همان نسخه و نشان جوابها بیان کرده‌ام اگر کمی فی
کو هم ... بیا کجا دفتر نظر فرما تا ببینی که در هر
گوشه نوشته‌ها از رسائل ... هم رنجیده و شکر و شکایات چون
شده و شرکت یک ... شاهد و خواهی فرموده‌اند آنچه از شما ...
از قلب سلیم و باطن صحیح ... خلاصه در عرفان باقی ... دان
منحرف گشته ... زیرا که چون لفظ معنی را در صورت ... معنی عالم ...
هر چه ... خود و ... است ... که یکی را اکثرت و وحدت ...
جهان ... که ... بی حقیقت ... که عالم ... است ... عالم

تا کجا عشق کجا این هوس خام کجا آنچه گشته ایم چه در دیده و در کوه چه
که نیران را دیده و دیده بستی آه نجم باشی خوش شاد در هوای خوش شیراز
نعمت فراوان انواع ریاحین و صفای بساتین مَا تَشْتَهِي الاَنْفُس
وَتَلَذُّ الاَعْيُن چشمه ساران کوهساری از هر کنار و جاری جویه
بر کوه کوه بسنگ بر سنگ روده وارزه فرسنگ فرسنگ
گل سنبل بهم آمیخته نرگس بوی خوش خرمن ریخته سرو سهی بر گوشه نهال
و سایه پرور انداز تا بیش خود حایل مهوشان پر بوس و ساقان طره
مشوش صراحی صافی و باده دادی و باده جام جهان از صفا کر فر جام گرگون
فَرِحًا بِالاَرْوَاحِ وَرَائِحٌ بِالاَقْدَاحِ از جهنه نگورزان نغمه های قمری
که چشم گوش را خبر میکنید و گوش چشم را از مجلس در میکنید تا دوستان
یکدل در یک محفل صبح تا شام و از شام تا بام مضمون این فرد را نصب
بیابیم آخر معشوق از گوش آورده جاز دست مرا بنگین بنشان
لا ارباب نعیم متعو ز خلاف شما کافری بردم مبادا دشمنی
که در این شدت کرد که شما را بی نشه خوانی نه باقی خود راغی نه بازی

اوقی باده

نه شاه چه جلالی نه مصاحبت اهل کمالی نه دست بیاز لطفی و نه بازی نه پا برکاب
کوئی در ترک و تازی نه در گوش نغمه بابلی نه در محفل صحیفه کتابی نه جهیمی
هم راز نه دیده بدلبری باز نه در باغ و راغم مکان و نه کوی شوقی گذاری
تمان نه شب نیز از حسینی نه عزه طبیبی چاره درد و نه اصباحت شاهد فریکره
در بدن نه باشاه و نه خشه در یک پیراهن نه باشهباز نغمه شان نه صبح امان
چون عندلیب در طیران نه با عیب باشی آن حکیم گذران در یک بستان
نه جا لب سایه شاخی نه پا گرفته دامی نه بر شکسته لبستگی نه بر نشسته جای
مسنو از سابق محل حزن ناپز راستی بود که زره نهات نه دیدم و زنج دستان
قبل تعالی و الشنیم ارسال صحب پر حمی سحاب و کرم روی قطاب
جنان قطره آب که تقدیر کرده بعد دوبوده شوان با فشار دهد
بعطش شفاء ان خشک کوهساران گشته و دوخان و دیگر اعوان ای
قدرت به قصه و دنده ارسال اختصار میکرد شم از حال آن کعفه کرده کیت
و قاص شب نالی پشه و در جنگ نان بی حکمی و شکنه اوتی بود داده
جانم گرفته اند که شوان خورده ادق مشقوم طلبی برداری گشته و تجمیع نه نموده

سر سوز و گداز نه دارد جهان که در ضمن آن نامه و گلستان [illegible] و دیوان [illegible]
سلامی رسانم و پیام شهد بخشی چشانم خامه زنده نادم [illegible]
جناب صدارت که در سند جلالت دیوان عدالت متمکن باشد تا
متمکن از این گره سیاه [illegible] باین ضعیفی تواند [illegible]
آن [illegible] راه بر [illegible] صدر [illegible] در این [illegible]

ای مستانه تو از بستان	هرگز بار ای [illegible] صدر [illegible]
ای چون [illegible] ای [illegible]	ای [illegible] حسام الدین [illegible]
شمس [illegible] ای [illegible]	[illegible]
شمس [illegible] کشتم چون [illegible]	صدر [illegible]
شمس [illegible]	[illegible]
که جدا از آن شمس و صدر [illegible]	[illegible]

بجان [illegible]

سبحان الله تا چند [illegible] [illegible] گوهر خویش [illegible]
دیگر [illegible] [illegible] از چه جوهر [illegible]
در همه جا [illegible] آتش شوق خاطر [illegible]
تا [illegible] را چه در جان [illegible] خیال [illegible]
که مرا از چه [illegible] و بجای [illegible] شرم [illegible]
[illegible] در بر [illegible] صدر [illegible]
[illegible] هر چه اندر کف آید برتری [illegible]
تو [illegible] [illegible] و آن [illegible]
جهان [illegible] که از این [illegible] نوشته [illegible]
چاره [illegible] در شرح حال [illegible] ای مرا تو مرتضی [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] داشتم از چه اندر [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] که چه باشد حال آن [illegible]
هیچ [illegible] که [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] که کجا شد [illegible] تا کی بجوئیم و تا چند [illegible]

باآنکه دانی که از سحاب محبت چون سبزه تا به تا ز دام و دانه رست
مودت چون گوهر آفتاب بنده آورد، بیابانهای آن نیست عالم گسترشت
و تماشاگاهی آن شعفت چهره عروس الم انگشت تا بچه کنارهی عظیم آن ال جیم
چشم از عنایتم پوشیده و چه کریمه لطفی تسلی خاطرم گوشه ... با آنکه
فیض مهر درخشان عام و نقش زخمی خنجر تمام چند عمر گریه و لی با سنگی

وا داده ... ترک این بیه اگر — آخر این دل خود هارسنگ گشت

قطره خون هست کز کشش دل آب — یا بچه در جهان این قطره خون

چون کنند انصاف شاهی دو فنون — کاه را ز جگر گرمی قیمت آب

بحر عمان می بخشد و حباب — راستی اگر همه خود از آهن ودی کر

باده و از این ازدحام ... آب و نمان بجو که دانم وقت شد که من قطره
خون دریا شود دیده از دمی ابر خون پالا شود آنچنان طوفان کند لیکن
چشم تر که تا شد نوح را از دمی کرد ترسم از این طرز طوفان کردم
خون خلقی مانده اندر گردنم خون بهای عالمی کر ریخت خون دل خود را
در گردن است گر ترسم تا شش که یم در جهان کین بود تا وان آن بگردن

خون

خون خلقی آن خورده کین دل خون اوست — دیده عمان زا و طوفان خواه اوست

خون بهای عالمی را ساز کن — یا مرا با وصل خود انباز کن

اگر خون خلقی من در گردنست — تا چه باشد حسن این خون گردنست

چون توانی چشمه ریختن جمیل — از چه بگذاری که خواهم شد بخیل

چون توانی یک دلی را شاد کن — عالمی از قید مرگ آزاد کن

عجب امروز آشفته بیکارم و در باغچه صفحه ناله کنها با خشاف بیکارم
تمامی این کشته تا چه در آید و از آن خیال چه ثمر اگر زار یاد دست بجرم
سرگشته تا من چرا این مضمون بافت مشهور [illegible] فکل واد [illegible]
از آنجا را جویم که از ... چهره مرا که از دل که چون دل گاه در تحقیق خون ها

و خون گاه از نار که از نور کاه رنگ رنگ — آه و خ آه و خ زین پریشان گشتم

خون دل زین شد نه با خوردنم — خون چگویم از چه گشتم زار زار

ای تو را هم خون فدا صد خون بها — چون قلم در وصف زلفت شد سیاه

ست گشتی این خون اندکی بجات — سینه تنش چون آرزو شد ای پری پریز

از کرم خود عذر او را سینه به — کان بریده سر چو گفتم خوش [illegible]

این ز تیغ چشم تو بر خود شکافت — با تو ای جان سخت من آشفته‌ام
این که ما هم این پریشان گفته‌ایم — که که نشنو خون دل بر بسته‌ام
گاه می‌خواهم ز تو عذر قلم — گر شکایت می‌کنم گه شکر کر
گر غرامت خواهی و گر عذر جو — جرم آن تو که بستم کرده
خون عقلم را چه باده خورده — همچو می جا کرده در جان کسی
سیدی مر لطف را هم رنگ دگر — طوطیم آیینه‌ام رخسار تست
گفت من خود از لب گفتار تست — اشهد و بالله و گفتا بلی شیدا

گر سرنوشت سخن آن است که قلم نوشت و خط سر جهان نگاشت گر دست
حسرت در مزرعه دل کاشت حاشا و کلا که زبان را قوه تحریر و بیان یا
یارای تقریر این مقام باشد آنچه اهتمام کننده از هزار یکی و از بسیار اندکی
نقطه‌ای از بسیار کجا آنچه در سخن است تواند بود که هر چه بیشتر نیم زد با
تحقیق مراتب اتحاد دست با برد و زود خیالی که در نهاد دست داد یک گره از عقد
بجوش آمد نتوان گفت خار پرسش وصل که نیز را فراسنگ نتوان گفت
نتوان است دل از غمت جهان با حکایت سرگرده غوغا داره

میدانند و در حقیقت هر چه گویند گفته‌اند و هر روی که نیست مخفی نو کاخندان

گاه خندان گاه گریان گنی — گاه خاکش که خندانم کنی
گر به قصر آییم در صورت توایم — گر فرو زاییم آن نوریم
هم ز تو هشیار و هم مست توایم — مرغ دام و ماهی شست توایم
گر به بند من آید و می دام نوایم — ور کشانی شیر خود کام نوایم
چون حباب گیریم خود نابوده‌ایم — بلکه گو مرغ شکرخای توایم
گر بجنگیم بی سر نی و در کف — که گهی چنگ نوایم و گاه دف
تا که بستم از خرابی شان توام — چون بمیرم از خموشان توام
می ندانم از حقیقت یا مجاز — زین غلط گفتیم قصه شد دراز
ترسم از این عرض طول ناله‌ام — دیگران جانی مرغ خاطرم
خاطر آزاده است گیرد ملال — چون نگردد آن آب صافی زلال
خوشتر آن باشد که گویم نفس — یک سخن دارم از آن گویم و بس
وصل تو جوییم در سر و علن — اصل قصه این و باقی حرف و فن
کوته از خواهی از این پس شرح راز — همدم محمود دل شو چون ایاز

کرنم یاد خیر از صحبت هیچ دشنام
قصه گوکشت دیگر ترسیدم

چنانچه گوییم مرا صحبت یکان [illegible] خلقت [illegible]

خواستم که ظهرش [illegible] جان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بجان الله بنیان چنان حال است که دل سودائی مادر [illegible] وصال [illegible]

چه اندیشه حجابست که دیده [illegible] کشیده آئینه سرا پا [illegible] دوست [illegible]

پی تماشای جمال آفتاب مثال او [illegible] [illegible] اندیشه [illegible]

حضرت دوست [illegible] بیماری [illegible] [illegible] بیاد هجران [illegible]

که جام جهان نماست و کوری کار خود [illegible] کرشمه [illegible] ستاره

[illegible] [illegible] از آن [illegible] پی [illegible] بخت خود [illegible] فرمایست

[illegible] [illegible] هجر [illegible] همه [illegible] پریشان [illegible] [illegible]

از این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خاطرش و [illegible] دیده جرعه

تنهائی باد نظر تماشای آن سرو آزاد و بیاد و بدین سرگشته شد تا بیاد دیدار و هجران [illegible]

که این همه را [illegible] که حاکی قرآن روان و خسروی خسروان [illegible] دارم [illegible]

نظر کردم سیمای [illegible] [illegible] روی صاحبت آن [illegible] [illegible] خیال

[illegible] خود را [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] گردش [illegible] دیده

دل [illegible] فریاد که [illegible] [illegible] [illegible] که فریب از چهره آتش [illegible] است

آتش [illegible] [illegible] خاک وجود را بباد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کردن آن [illegible] [illegible] [illegible] که ایشان [illegible] این

احوال [illegible] [illegible] از پریشان [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شب [illegible] قصه [illegible] زلف [illegible] گذشت [illegible]

جمال [illegible] حکایت [illegible] [illegible] [illegible] صحبت دیگر گشت آری

بدو ز لعل قسم داد شیرین سخن ابیات عربی تو بر دیگری که بر آن قرآن مجید

که راستی کتاب مستطاب جناب خواجه حافظ را ازبر بودم و خاطرم با طبع معانی

آن بزرگوار اسپرده بودم که شمه از التفات باطنی حضرت دوست که شیره

دوست بقاعد وز آید در خبر مخبر از شوق اقبال می آید این غزل آمد که این شعر دوست

یکی این فرد مختار فی جمیع دست باقران جمله که ورود این کردم همچو بوسی امی برسیدی

بیعت بردم از این شاد می بر لب او دست سپرده بودم وز خلعات که دوست بی حجیم

سادات جمیع عشرت بودم و جرعه با جام و بعل سرابت خورده ام سری که شیدا

بود روی پیش دیده دمی که دست ها در بستر استر کی رنگ شیدا و چشمی که شیرها

بدی خواب گشوده و از این کشایش میل آسایش کرده که با دست خود هم

در آغوشش این چند دارم که منم هر بکجا است در خود سترد آنی که چه کرمی کردم

در حق مشتی مرا که هر شی بود که گوشم شنود زبانی که در خواب شب تعاقبی بود

الغرض دانم که چون زخواستم سحر از بستر بوی گل آمد چنانکه از آن جا تا گل

مستم و چون پیاله رقت از دست اگر آمده شاید و حالت بعد از این بود بر هم

تا صبح قیامت برخیزم و باز نه کاتی دیباد را دیدم اینکه شش که خوابم از دیدار

بعلوم

ستایش کیکه بسینه و ذات امر با حضرت حق عشق را که گلستان سخن دادیم

منظور خود و محمد تقی در بارهٔ این خط شریف که شد و در حالت بسیار حاجت

الله دانی با ادب و احمد باد کرمی بر قوم که شادی این مراجعه شود و منقور

آمد و جمله دل این خطبه شیرین که سرود شد

یا ایها الناس قد جاءکم الرسول بالحق انک حبیب جان و طبیب دل ای

مجسم دوست گرامی جناب قدسی انتساب ملا احمد بخشد رسید

رباعی و بیانی چند نامه و بیانات چند که شیرین زار قند بود القا کردم

خواستند سعی رضی داشت در صفحه خاطر شریف نگاشت ما ضل صاحبکم

وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

در قصه را منثور منظوم چون در گلزار ساختم و کتاب ساعات

مطالب خود را پرداخته اگر چه لفظ شعر است لیکن نه شعرای

بافته است ان یا ایها الذین اوتوا الکتاب آمنوا بما نزلنا

مصدقا ولو انزلنا علی جبل لخاشع متصدعا جناب

ز سوال کرم حال مدادکه با استعمال مخزون شاید قابل خدمت نشد لکن

در یک ساعت آمده زان شب رسالت را ای نگارش بهتر از آن بوده خواجه گزید

ای حبیب ذوالجلال جان ما / رهنمای ملک و هم سلطان ما
ای بدو دست آورده زو تخم گوهرم / ای ز رایت دولت آمد دولتم
چاره هر مشکل از دست تو / ای کلید هر دو عالم انگشت تو
عشق مرغی از گلستانت ای / عقل طفلی از دبستانت ای
ور دبستانت فقیهان نکته گشت / چون فقیه روز بازار است
زانچه اگر جز سنت خورشید شش تولی / تقوی از نخست حجت شش قبلی
از جنت کار سجده سجده گاه / نقش کرده جبین درگاه
می‌شود خرم بهشت محراب از خضوع / در حضور رب چو نگه آیی در رکوع
از عمارت آشکارا رحمت / معنی معراج مرسی فی الحضرت
آنچه گوییم وصف تو ای خورشید بس / چون نگوییم نباشد ناسپاس
خوش که بر بندم لب اندر حجت / برگشاییم داستان دیگری
باز گوییم از رسول نامه است / در صفای صحنه صحبت خداست
کان رسولت چون رسولان خدا / پاک زاده پاک دین پاک را

گر وی از عاصیان نه بد و منش / دیو کرده شب تاب از بر تبش
گر نه بودی از پیمبر آیتی / لا نبی بعدی آن بودی نبی
آن رسول با وفا چون جبرئیل / بر خلیل آورد پیغام جلیل
نی نی آن سر بسته لوح پر ز نور / سوی موسی آستی آمد ز طور
با چه چه پیک ستاره وفا / بر سلیمان نامه آورد از صبا
با پیامی از ادریس آمد بمن / که شنیدم بوی رحمن از یمن
چونکه بر گشتم ز نامه سر باز / صفحه دیدم سراسر پر ز راز
یک سخن زان جمله کارم ساخته / از دو عالم خاطرم پرداخته
آنچنانم آتش اندر جان زده / کاستخوانم همچو خاکستر شده
آری آری چون سخن از دل بود / هر که بشنیده زبان بی شکل بود
من چه گوییم زان بیانات ازو / که نمی یارد نوشت او را مدد
آنکه گفتی در جهان پیچ پیچ / آوخ آوخ زین وجود هیچ هیچ
که بیاید دوست که آی نیز نیز / بر بنایه از لیم در شام و روز
جامه بر باد داده ام / وصف او از گوش دل شنیده ام

آوری از جان فدای این سخن　　نی سخن بل گنج جان در دهن
جان فدای آن کلام دلپسند　　هی هی و هیهای اندر یافکند
سوختم گر سوخته خواهی بیا　　دیده در خاکستر ما واگشا
نی همی از بوی من میبری همی　　میشوی دیوانگک من بی کسی
راستی خود را وجود یادیا　　گر کنی فکر و گریز از شرم دا
ترک سرکش در این ره سر درست　　خویش بینی با وجودش از نخست
گرچه چند چون تو بی استاد چند　　گو بگویم پیش هر کس را پسند
لیک اندر عشق راه دیگر است　　اندر این تسلیم شاه دیگر است
عقل و دانش را در اینجا بار نیست　　جز مطالع دل در آن بازار نیست
هر که او سوزیست در طلب نگار　　شمع ایوان است با صد روزگار
فلسفی و حکمت یونانیان　　نی خبر زد نیم جو در این جهان
اندر این ره سوز اگر داری بشان　　از کلیم الله بستان عنان
چون چنین شد آنکه گویی هیچ هیچ　　علم را استاد خود ده نگر
چند چند آخر در این بحث جفا　　میتوان زد دست و چه پند نیا

چند چند این آرزو این فکر دراز　　حاصلش آخر چه شد مان و نیاز
چند چند این آرزوهای محال　　در جهانی کز خیالستی خیال
چند چند این خدمت شاه و وزیر　　که نشد یک کرسنه زین زهر سیر
چند چند این درس بحث و قیل و قال　　که نباشد حاصل آن جز وبال
چند چند این فکر شال و نیار　　وین تبه از پی شام و نهار
چند چند این بستن بسوی پیشه　　آن مطالع آوردن از آنجا بند
چند چند این تحفها افشانیت　　چند چند این باغبانی کردنیت
چند چند افراشتن قصر اول　　کافت ویران کند باد اجل
چند چند این خون مردم خوردنت　　ای جهانی خون بسی در گردنت
چند چند این فکر این زیور تو　　بهر دنیا باکت زار و زر تو
چند از ما مر و هم ابر و مان　　از پی دنیا عدو دستان
چند چند این سیم و زر اندوختن　　خویش را در آذر آن سوختن
چند این فکر زن و فرزندها　　که حقیقت آن بود خود بندها
چند اندر آرزوی تخت و بخت　　که همی راحت دریافته سخت

کنده‌ای پا شکستن خود ز پا / بند را بایدگسستن پا بنا

اینهمه آرزو بیا زود ار دگر / می‌نبرزد نرد ده آن شعیر

بند بگسل با غم او شاد باش / بندهٔ سلطان شو آزاد باش

توشهٔ راه غم او ساز کن / ساز با او رو ز عالم باز کن

سر بنه در پای زلف دلکشش / زخم زن بر دل بیاد ابروش

سینه آتشکدهٔ عشق دوست کن / هر چه خاطرخواه میل اوست کن

سیر چون گشتی بود شکرش بجا / ور گرسنه داردت راضی بیا

پیش تیغش سر بنه گر میکشد / دست در دامنش زن [illegible]

روز در نظارهٔ رخ نیکوش باش / شام در ذکر خم گیسوش باش

باد جودش از دو عالم چشم پوش / خود دو عالم را بیک مویش فروش

غیر نام بندگیش ننگ ماست / لعل گر زان کان نباشد سنگ ماست

پادشاهی بر در او بندگیست / غیر آن گر خسروی شرمندگیست

دست و پا تا میتوان زن ناشکیب / اندران بحر اندر آ بهر شنا

چیست آخر حاصل این چار ... / گر ببازی در ره یاری چه ...

آتش

آتش اندر جان زن و آزاد شو / فارغ از این آب و خاک آباد شو

قهر او لطف است و قید او نجات / خاک بر فرق گران دامان دود

نشئه باید عقل و بر در نیز زن / دست اندر حلقهٔ فتراک زن

حلقهٔ طاعت بگوش جان بکش / سر خط آزادگی انداز پیش

ای بیاد وصل او مستانه ام / مست او بر تخت و بیگانه ام

تا توانی ای تو هم دیوانه شو / همچو من دیوانهٔ جانانه شو

نیست عشقش بر سر قیل و قال / عشق و بی‌خود خیالستی خیال

دام بین که از خود این دانه را / چون بدان آید این دیوانه را

مختصر سازم که شد قصه دراز / گر چه محمود است خود قصه ایاز

مختصر این یک سخن را گوش دار / همچو در آویزهٔ آن گوش دار

کانچه فانی هست بی‌اصلی ز روی جسم و جان / گر نبینی چون جز از دار و فروش

وانچه نی در وهم گنجد نی بیان / او ستاقی شو فنا تحویش نان

چون ازان کشور رسیدی شاد باش / از غم هر دو جهان آزاد باش

آن زمان کشور پایندگیست / تخت شاهی افسر شاهنشهیست

ختم شد اینجا حکایت والسلام

آری آری این بود حسن کلام

وقت است که یکی از دوستان ... [illegible]

نفس ... [illegible] ... گسترده ... [illegible]

سحرگاهی از بنگاه بپا و بادیه دوستی را گلستان پیش کردم

دو دوستی ... تا توان خویش ... چهره افق غباره شفق

شنگرفی گشته که بر بوستان گذشتم بلبل را دیدم بطراوه و ...

بانگ نماز نکهت ... هر گل محراب مسجد اقصای گلشن چو چمان

جبین مسکین بر خاک نیاز ... سنبل با همین نرگس و نسرین خواب آلوده

آشفته مو از خواب جسته بر طرف چو حلقه حلقه نشسته از ...

دست رو ترتیب ... نموده ... صنوبر چون غلامان صف ...

مردف ایستاده و هر دم ... غنچه ... نسیم شمال در طاعت

ذو الجلال که بقیام و قعود که برکوع و سجود مشغول بودند فان من شیء

الا یسبح بحمده جای چون ... در سر گریبان ...

باز

راز نکهت قمری و فاخته خبرها از نسیم شنیده و ساخته چون اغصان

ازین اشتباه ... روی زمان ... بقربان ...

آمده ... محبت ... در ... نبات ...

و ... سحاب ... زبان سوسن لاله ...

... خالق اکبر و ... شد آری برگ درختان

سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار من ...

سر برانوی ... ایستاده ... از کف داده وقتی دیده کشادم

که ... آفتاب ... نصف النهار گذشته ...

صبح ... گشته ... از طاعت ... کرده و ... انجمن از هر

گوی ... بردم ... فلک ...

سر سویدای بنی آدم ... خاتم ... طاعت ...

... بصورت ... و بسیرت ... جماد و

حیوان ... انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم

... ثم رددناه اسفل السافلین

امیدی که مرا بدستان توسل بعطر محبت ائمه دین و ذریه خاتم النبیین

بس که هم خود آن سید و سرور عالم محشر و شفیع بنی آدم صلی الله علیه و آله

میفرماید مَثَلُ أَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا

وَتَخَلَّفَ مِنْهُ غَرِقَ [illegible] که از غرق [illegible]

یکی از دوستان که [illegible]

از آینه صبر جان [illegible]

امروز نیز در انتظارت شب آمد و جان بلب رسید و تب [illegible]

سیاه [illegible] افغان راه کرده ندانم چه [illegible]

آتش [illegible] اگر امشب چون گذشتها [illegible]

بار [illegible] شب [illegible] چشم [illegible]

تو [illegible] خود [illegible]

شوق [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] نگارستان چین [illegible]

[illegible]

[illegible]

شمع [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا وَلِیَّ اللهِ یا صاحِبَ الحَوضِ وَحامِلَ اللِّواءِ یا قَسِیمَ الجَنَّةِ

وَالنّارِ یا مَنْ شُرِّفَ بِهِ مَکَّةُ وَمِنیٰ یا مَنْ وُلِدَ فِی الکَعْبَةِ

وَزُوِّجَ فِی السَّماءِ بِسَیِّدَةِ النِّساءِ یا عَیْنَ اللهِ النّاظِرَةَ وَیَدَهُ

[illegible] ای دست خدا [illegible]

[illegible] آخر این [illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

گمو تر خوانی که از مفارقت کاشانه ی رخساره ها را تر دارم چشمه ها
جز ره دارم یا کهفَ الوری یا عُدَّةَ الرجاء یا امینَ اللهِ فی الارضین
یا غیاثَ المستغیثین زمرا با ای محکمتر ز مفارقت نفس که از مفارقت
بتانم خطا کرده ام زیرا چون تو بنده ی سعادت سلامت را کردم
فرو بندم بحج آب و چه نوا است میگویم که من تنگ آمده ام فردا که
اگر دستم گیری با برفرق باد آسمان قدم کرم فرو نهادم با سکت [illegible]
بحوالی سلطانم و گر برانی که ابد بی پشیمانم هر جانی با سوزی جسم
بسا زمی اخص با چو اثم و نوا در زیارت با چو کوهم و صحرا در زیارت
با چو نظر بحسب [illegible] برده با سایه افتان جوش صفات
با اگر در همه جا خاطری و با نظر این پرده داری چند با تحریر اگر دو خاطر عجب
قرب در نظر مبارکت از روی آنکس بی جان جهان صدی بی غیب
غیب تماشا بجز از کوری چشم خفاش و ره خورشید حیات کس
پنهان نیست ایکاش که با آستان جلالت کندم و هی در سر حقیقتیه
خاک درگاهت طوطیای بصرم و بی تو که پرده قضا و قدر دیده و دیده ام
ادای زیارت

و این [illegible] جلوه جمال غربت صفائی نا بخاری و دیده فتح
نزدیک کرده ام [illegible] و ره [illegible] چه بود فایده پیشانی ما
در [illegible] مجلس [illegible] محبت این ضامن [illegible] و در
[illegible] جاه و جلال [illegible] یا الهی [illegible]
[illegible]
یا ضامن ثامن یا علی ابن موسی الرضا روحی لک الفدا جان و تنم آمد
فدای تن و جانت مولی نزد شم همه گلستانت اگر گشت
جود حضرت سعود مخلص اطاعت وجودم داده از شدت [illegible] دین
از فضل الم و تماشای جمال معرفت فرصت فرمود و زه تشنی خاک کی
و تنها زه افلاک که جهان کرا نظر داده بحجت فرزند گشاده کوشم
محل شنیدن [illegible] شنیده شام مخصوص بشمیم غبار کرامت
دیده دستم از آن داده که بدامن صل حجت فرا آوردم و دوستم
بحرا نداده دو جوان که زیارت که در دستی زکات کرم [illegible]
عنایت را دو بام گشاده تا بسایه اقبال حضرت گزیدم [illegible]

لما خلقت الافلاک داد کی مرا بهره آن بود که بجز مرتبت شناسم

و در طی مسافت همت و ... زبان کهاری حالت

بود و کوشش کی مجال ... جز اعتراف کمالات الحمد لله الذی

جعلنا من المتمسکین بولایته وولایة آبائه وابنائه المعصومین

الطیبین الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دی ... حضرت ... خوردم ... سیاحی

... آن مسافت ... دم ... کعبه گرفتم

و ... سود ... نیامی گشتم ... خبر ... قصد

... صحرای ... سیر ... ونشان آن سرو آمده

گل ... دو او گفتم ... نظری ... جا

کند ... نمود ... ساز ... سرو ... از ... وای

آنچنان ... باد ای ... سرو چه حکایت سایه سرو که در آب نمود ... شده

گردد ... بگو ... گل را بار وی دلفریبش هرگز

برابر بگوید ... از شبنم ... گل بگوید گل نیستی ... اد

با روی دلفریبش ... او در میان گلها چون گل میان ... کشایی

تا از ... سرو سهی ... گل را از آتش رشک چهره خود

سوزد گفتم مگر از چشم ... در نرگس ... در زلف ... باد ... تا

از سنبل ... گفت ... گوشه چشم ... دیده نرگس

خواب ... صبح ... گفتم لاله ...

... دست و سوسن ... گفت ... ساغر جام

لاله را ... باده لطافت لبریز کند و ... سوسن را

... گفتم مگر شقایق از گلگونه چهره او ... بنفشه از ...

... کشا خواهست تا او را ... تازه کند

... گفتم مگر ... نمونه از آن

... بوی از آن پیراهن کشایش خواست ... خود ...

تا زکت بری آموزد و از جور رنستر نش پیراهن دوره کفتم شکوه کرده بوده در
بهارش و گل بچشم بهار جگری از جور غدارش کفتا چنین است بکن [illegible]
به چه زانکه کلاه گوشه آن ریشکنده و آستین لطافت دامن افشان
این بر نه کفتم آنکه نو بشارتی شعله بایست کفتا زبنگاهی است گفتم پس
چون سایه در پی او خارم یا بران در ایستاده دیده بشاهراه انتظار
بیازم یا چون اختر بخت خود قضیه راستی زنم و با سبز به نکته خود [illegible]
بهجران بسیارم کفتا مش آنچه شرط [illegible] است با تو بشکویم تو خود [illegible]
از سخنم پند گیر و خود را [illegible] که باعتدال هوای بهاران در عهده وصال
و امداد ان جهت بیاری [illegible] که آن جگر که شمالی این [illegible] خیالی اقبال [illegible]
گفتم پس سر خویش گیرم و در راه آمده با پیش گفت هر گوری بکار خویشتن
چپا بود چون نکهت شاده کردم [illegible] شگفت سر رخ خود فراموشش
نهادم و تن بتلای هجران دادم غایب ز [illegible] خوش برکشیدم
و صورت و قصه خود را با آن حضرت نوشتم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] و دم ساقی [illegible] کشته بسال [illegible] رسیده [illegible]
شنوان [illegible] عشق [illegible] اگر [illegible] جمال [illegible]
دل [illegible] جوانی اقبال [illegible] آفتاب جمال [illegible] عشق
[illegible] مضمون [illegible] فطرت [illegible] وجودم
[illegible] [illegible] رشته [illegible]
[illegible] چون [illegible] بودم [illegible] عجب تماشای جمال [illegible]
[illegible] [illegible] بودم [illegible]
دل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عشق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] وقت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] بجام
[illegible] سرشار [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] [illegible]

بیکار نشیند اگر چه در آن [illegible] نو بجز آن [illegible]

فلک را [illegible] افلاک [illegible] عشق [illegible]

[illegible] هر ذره [illegible] گردید [illegible]

از وجود [illegible] آن [illegible]

[illegible] عشق [illegible] نقش وجود [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] و طریق [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر این مثنوی [illegible]

[illegible]

ازین [illegible]

از [illegible] اشعار [illegible] این مثنوی [illegible]

عشق [illegible] سلطان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] عشق [illegible]

عشق آمد و داستان پرداز شد | مژده [illegible] داستان ساز شد
[illegible] عشق | [illegible] عشق
در [illegible] عشق [illegible] | زان [illegible] عقل [illegible]
در [illegible] عقل [illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

حین چه جوشش کامد از عشق این مرا / دل چه باشد چشمه‌ای سوی صفا

مرحبا ای عشق عالم‌سوز ما / چند ای آتش بزن در افزود ما

نیست جا شاجبر تو ما را گزیر / حین جنون و حین صبوری

باز دل مجنون صحرا ایم کرد / آتش اثا الله زدلم کرد

جامه جان چون گران بر جانکی کرد / تا که خود افتد آتش جا آنکه را

آدمی آری خود محال است حال / با حجاب جسم و جان با جو بال

تا ز خود جامه شب بر درد / کی شود با محرم شرق تام بنم

تا گشایی تو چشم کام جو / کی شده نوری ز خورشید او

آشنا زد جامه جان چاک چاک / کی صدف پر شد ز در جان کن

تا ز غنچه سیم تن بر خود برید / کی ز باران قطره در وی چکید

این مثل گفته‌ام و گریم رسم / قصه خود با دل حزین حکمر

گاه زنده بر ده تو شمع میکند / گاه سر خیل و چشم میکند

گاه غم با جگر خویش کند / گاه و داش گاه محرم کند

گر چه دل گوید غمم پنهان آ / من چه سازم جز صدای تیر

چون ای که بی سبب کن زولی / راز با ما چنان بنمود اندرونی

باز گویم عقل بی تو چیز را / وقت شد تا بگسلم زنجیر را

خانه‌ات را از جنون ویران کنم / در رهستی تو را قربان کنم

عشق از تو آمد ای عقل کهن / پاره خود گیر پا بستر از سخن

با جوان خود پیر را طاقت کجاست / همچو برگ کاه در آتش جهاست

تو خر لنگی چون ره وا پیر / عشق آهوی جوان و شرزه شیر

تو در این میدان چه عقلی ای گدا / عشق بر خنگ فلک زن جو را

از تو شد نمرود و هم مردود راه / بر خلیل از عشق آتش نم زند

از تو شد فرعون اندر نیل غرق / شد از او موسی فرو آن سیچو برق

از تو افلاطون بمانده حیرتی / شد مسیح از عشق تا گردون قرین

از تو شد بو جهل با جهل آشنا / که نکرد از صرصرش چشم تا

عشق احمد را سوی معراج برد / نه فلک را در کف پایش سپرد

از تو ره گم کرده بوبکر و عمر / زین جهان دون سوی ترک سفر

شد ز عشق پاک حق چون آفتاب / ذره ذره عالم نور بخش و کامیاب

سی باب گزیدن تحقیق مرتبه عشق که در واقع ... رمزی ... [illegible]
تفسیر ... خطاب بحضرت جمال الدین ... [illegible]

ای جمال الدین شه خورشیدفر | چند گویم عشق و عقل ای پسر
عقل نشناسم که باشد عشق جست | جز تو هر نقشی که پیدا آید درست
جز تو هر نامی برم الّا خطاست | نقش باشد لیک چون نقش بر آب
گر ببیند دیده جز روی تو | احول است احول قسم بر روی تو
نیکوانند آفتاب ای جمال | زانکه کی خورشید باشند پر زوال
چند دلجویی کنی زین لاابالیان | باز گرد از سیر عظیم آسمان
لحظه از سیر گردون باز گرد | صفحه هستی ما را در نورد
ای جمال الدین حسن روح فزا | ای تو برهان عالم ...
دل همی گوید مرا خود این حکایت | در دیوانه چرا از سلسلهاست
یعنی از زلف تو دور افتاده‌ام | در کف آشفتگی دل داده‌ام
ای جمال آفتاب چهره‌ها | راست گویم دل شیدای ما
تا از آن زلف معنبر دور شد | دل پریشان گشت و شوریده شد

از جمال

ای جمال الدین عجب ... | خود نه خورشید ... ای ...
هر که شد دیوانه زنجیرش کنند | تا ... آغاز تدبیرش کنند
خیز خیز ای جان از آن زلف ... | این دل دیوانه را در کش ...
زانکه گر ... | در شهرستان رسوائی کند
آنچنان دیوانگی کز وی جنون | ... خود ... شود ...
این جنون آن جنون ... | هر دو عالم اندر این ... غرق
آن جنون را مایه سودا آمده | این جنون ... سودا شده
آن جنون را داروی عقلش دوا | وین جنون را عقل برد ...
آن جنون را از طبیب آمد شکیب | این جنون را هم جنون آمد طبیب
اصل او آمد فنا اندر فنا | اصل این آمد بقا اندر بقا
غرقه این بحر را نبود کنار | ... عقل ...
بی محل زنجیر و بند و سلسله | کار ایشان آشوب و شور و ولوله
خاک ... شده ... | ... خلق ...
جمله ... | دیده گریان و دل خندان ...

تشنه دل چون سخن اینجا رسید | عقل پی پوشش [illegible] رسید

آنچنان مه بر ستش کس زین نشان | گر گمان افتاده خورشید نشان

باز ماندم از بیان این سخن | کین سخن را [illegible]

آگه آمد از جمال الدین پرش | [illegible] خاموشی [illegible]

تشنه از وصال آن حسن نگار | [illegible]

بر مراد آمد جمال اشکال | [illegible] کردم نشان [illegible]

در سبب [illegible] شیخ [illegible] در خدمت [illegible] جمال الدین [illegible] و مطالبت [illegible]

کان غریب آن خویش باز شناس | هست عشق آن جمال [illegible]

دل پر از آشوب غم [illegible] | سلسله عشاق را سر سلسله

سوخته در آتش هجران دیده | آن دل از لطف او محبوب نگار

بود روزی بر سر کوه [illegible] | [illegible]

جان فزوده آنچه از تن کاسته | جان هم از کف داده جانان خواسته

باجمال

با خیالان [illegible] | [illegible]

شاد در نقش آن چشم نظر | چون گیاه خوردی ز باران سحاب

بوی از [illegible] | یکسره [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

دیده [illegible] رنگی آن جو نگار | بر فراز کوه چون نقش صدا

زرد و لاغر چون هلال آسمان | از سر [illegible]

خفته در بالین افسوس دریغ | [illegible]

جامه پشمین [illegible] ز موی سر | ساخته از خون دیده [illegible]

بس خلیده بر تنش خار درشت | همچو [illegible] چون خارپشت

دیده خونبار و سینه [illegible] | از بیان این [illegible]

با تن افروخته از [illegible] | چون ستاره سوخته [illegible]

پرده باز [illegible] | ماند چون نقش [illegible]

چون که بود ش … ره و دیده … — تن چو کشتی گشته و دل …

موی سر از بس … آخته — خویشتن را همچو مجنون ساخته

نی نی آن سوزنده … در وی نشان — همچو آتش … دل جان …

آن نی آتش شده دود … — عنکبوت آسا تنیده …

زخمها زان خارش … بسر — خار گشته در دل و گل …

بس که خار از آتش اندر … — آن نی … گران …

خسته … آن مجنون … — همچو صید …

آن شکاری خواست … کشید — … سوی … کشید

کو … مجنون … — کاو … که … و کاو که

در بیان … حکایت عاشقی ست که …

آدمی … چنین مستی چنین — … کار مردان …

دید مجنون … — آب …

این چنین … حال … عشق — … شناخته …

آن یکی فرعون … — با … جان …

دل موسی چون … — … تشنه آمد …

همچو اخوان یوسفی نشناخته — از جهالت در حسش آمد اخته

… هر که چون خفاش بود — نور خورشیدی بخفاش نمود

جهل چون در چشم نادان پرده بست — سنگ را …

زاغ را اندر زمستان … — جان فزا چون در بهاران …

در بهاران گل چو خارش در نظر — زانکه آمد تیره رو زین بی بصر

بیل بلبل را نباشد جز بهار — سوی گلزار و گلستانش گذار

باغ چون بی روی گل بوکش نیست — سیر بلبل از چمن سودیش نیست

کو حجاب دیده زاول بدید — جان خود بفروخت بینائی خرید

ای حسن این پرده از من بازگیر — با غمت بی پرده ام …

در میان ما و رویت … — عقل گر بسته بهر سو پردها

آتشی در جانم از عشقت فروز — پرده دار و پرده را باهم بسوز

چند باشد من ز عقل اندر گریز — تیغ عشق انگیز خون او بریز

این سخن پایان ندارد باز گرد — سوی مجنون با نگاری تا چه کرد

تیر انداختن صیاد بجانب مجنون و نشستن آن تیر بر بدن آن ستمدیده
و آمدن صیاد از شوق تماشای زخم آن شیفته و جوش آن که ناگاه [illegible]

ناوکی آن کور پشت صید بند / سوی او چون آمد از شست افکند
گرچه بر جسمش از آن زخمی فزود / لیک بر لیلی در دیگر گشود
شاد صیاد آنکه صیدی شکند / آمد از دام بر تیرش بدید
همچو تیر چار پری از کمان / جسته در یک گام اندر پیش آن
دیده او را خسته مشتی استخوان / پوست بر تن کهنه انبانی بر آن
از بلای عشق رنج عاشقان / گشته تشریحی از آن دقیق جان
گفت صیاد ای شه صید کیستی / مرده یا زنده بگو کیستی
آدمی پس از چه گشتی دود تیر / زنده پس از چه جان دادی به تیر
گفت مجنون از مرگ ناستی / از چه رو زنده بدیدم تو باستی
باید دورت دود آه من زدی / زان تعجب دور چشمش [illegible]
باز از آن لیلی که اشکت می‌کشد / سوی چشمه چشم من رهت [illegible]

در بیان آنکه چون از زخمی مجنون [illegible] تیر خورده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان
فی ذلک لآیات للعالمین [illegible]
[illegible] الاعقد ولا انصاف [illegible]

اندران پیری رسول العالمین / گشت جویا کی عجوز الغابرین
چون شناسی کرد کار خویش را / تا که دین پایه داری کیش را
گفت کی چشم رسول وحی خدا / که مرا بس شد چه این پیره [illegible]
گر ببینم این چرخ دوار کهن / بی سکون و بی مدد کاری [illegible]
پس چسان این چرخ گردان [illegible] / بی معین یا بی تحرک [illegible]
گفت با اصحاب شاه گرمسوز / [illegible] دین با حکیم با عجوز

پیری ابن ابی [illegible] از اعتقاد [illegible] خود [illegible] که [illegible]
جهان شناخته در [illegible] صانع و لطف چیست

خوش نسیم باد آمد هر دو از این چمن
شرح هر یک با نسیم از چمن

از پی تحقیق فهم و رای او
با نسیم گفتا چنین یا رای او

که چه دارد جان اگر دارد دلیل
در ثبوت صانع رب جلیل

خنده آمد طفل را گفت ای عجب
که چه پرسی کو همی پرسی آفتاب

تا شود پیدا نشان شد بی درنگ
کی چو من در ذهن آید کتب

گر همی پرسی نشانی بر نگار
چون بگویی ره ببری [illegible]

هر کجا بر سر و کاخی کشید
زان بنا پی خود ببینی بر هری

آن چو [illegible] ان داند کو که
ور نه کندم خود بخود کی [illegible]

قند پیدا شد از نی شکر
هر شجر باشد نشانی از شجر

دوده هر روز این نشان آتش است
گل نمونه گلستان دلکش است

ظاهر است از نقش ها و در نگار
کین ز دود آمد [illegible]

بیضه می گوید ز مرغ [illegible]
فرع خوبی اصل کی [illegible]

دود لب چون [illegible]
قطره کو نی رسد [illegible]

با کمک [illegible]
کش چه مزده که چنین [illegible]

نقش از نقاش شد پیدا از آن
از تو بشنیده که هر خط بیان

چرخه خود دانی که گردد در سخن
تا بنا شد چرخ و دوک پیرزن

هیچ معلولی کجا بی علت است
شادی از عزت غموم از ذلت است

قطره از دریا حکایت میکند
دانه از خرمن روایت میکند

شاهد روغن چراغ روشن است
هم دلیل گوسفند آن روغن است

آنکه به ابر بهاران در بهار
کی صدف را گشته مروارید بار

عنکبوتی گرد غاری چون تنید
شد دلیل شیخ او بر هر که دید

پس جهان را هر که گردانی به دور
زین همه بر تو وجود داور

آسمان را بی ستون افراشته
زین طبق بر یکدگر بگذاشته

مهر و مه را چون دو شمعی برفراز
کرده زیب افزای بزم شام و روز

چرخ را گردنده تر از آسیا
ساخته بی آب و باد اندر هوا

کرسی بگذاشته طاق [illegible]
مصالح بی تیشه بی کلنگ

عرش را بر فرق آن کرسی افراشت
هر دو عالم را در آن سایه بداشت

باد را داده فن صورتگری
که هر شاخی نگار [illegible] پری

ابر را بر طفل بستان دایه کرد
هم از او در مهد ایشان پایه کرد

خاک را بر حله خلقان پوش کرد
صورت زیبای نقشش عرش کرد

آنچه در باغ پدید آرد قلم
عکس او در آب این کرده رقم

بی عمود و پایه این عالی بنا
کرده چندین پی معلق در هوا

از یکی کن صد هزاران بحر آب
گشت پیدا کاسمان بر وی حباب

پس جهان را اندر آن آب روان
داده جا چون کشتی بی بادبان

کوه را اوتاد دوران ملک کرد
زان سپس آنگه لنگر فلک کرد

از جماد و از نبات و جانور
هر یکی زینت دگر نوع دگر

سنگ را یاقوت رخشان می‌کند
گه دگر لعل درخشان می‌کند

گاه درش می‌کند اندر جهان
گه عقیقش مهیا در یمن

گه زمرد گه کند فیروزه‌اش
بخت میمون طالع فیروزه‌اش

ز امتزاج آب صاف و تیره خاک
پرورد اندر صد هزاران طفل پاک

مختلف اندر خواص و رنگ و بو
گر چه خورده جمله آب از یک سبو

ارزنی بخت صورت گریش
سبز مانده تو چه عبده از پیش

گدایا

آن شکاری هست شد زین بیان
تیر بر دل خورده چشم شد چکان

در دلش آن گفته آن سان جای گرفت
کش نزد بسمل ره صحرا گرفت

خطاب بحضرت جمال الدین [illegible] بهره روی و دانشمند شد نشو و نما
کتاب [illegible] تصحیح [illegible] یار آمد [illegible] از [illegible]

ای جمال ای آفتاب روشن
ای جمال ای ماه شب افروز من

ای که آرام دل و روح و تنی
شمع ایوانی و سرو گلشنی

پادشاه بخشای بی پا و سران
آب حیوان کوی [illegible]

آفتاب صبح و شمع انجمن
شاه شاهان ای جمال انجمن

تا دل آشفته گشت [illegible]
قصه گر گو نا بسته [illegible]

آری ای آرمی آزاد شاد خند چند
گویم از [illegible] زار [illegible]

تا کی از شرح حال دیگران
قصه خود را انسان گویم عیان

پرده داری خود نشان [illegible] دست
پرده گی آنجا که عشق [illegible] است

ز آتش عشق تو ای عالم فروز
اینک اینک پرده سوزم پرده سوز

بسکه از عشق تو گشتم بی قرار
فاش میگویم نه پنهان آشکار

کی جمال‌الدین تو نور مطلقی | بر من ای جان از فروغات حقی
هستی من بسته خود بر بست | هر به رنگ من اندر دست
از نگاهی ساختی ای آفتاب | این دل سنگ مرا چون لعل ناب
تخم مهری کاشتی در دل مرا | خار بودم کرده بر گل آشنا
کیمیای عشق زای مستطاب | در مسم انگیخت گشتم زر ناب
این مس زرد زرد اکسیر تو شد | دل جان از مهر تو تسخیر تو شد
نرگس مست تو از افسونگری | کرد کرد او از ما ... پری
لیکن این سودا و این دیوانگی | خویش بودم ... از فرزانگی
دانش عشاق ... | بهر بیماری اندر این ...
مرحبا ای فتنه دوران عشق | مرحبا ای رونق بستان عشق
از غم هر دو جهان پروا نیستم | آنچه خود میخواستم آن یافتیم
تو فروزان شمع این انجمن | ما همه پروانه‌ها گرد تو تن
سوز خود خواهیم گر زنده دلی | طالب وصلیم و هم جویای او
بلکه در عشق تو غافل از خودیم | در هلاک خویشتن پر میزنیم

ولی

کین ... تا به صد جان بود | کافرم گر غیر او ایمان بود
عشق گر آب حیات است لب | صد ... غم طرب
گر بقا هر جان فانی میبرد | صد هزاران جان باقی میدهد
جان بده ... جان باقی بگیر | فرع چون اصل اثبات کند
لیک عشقی کز هوا ... بود | آتش از گرد هوس تیره بود
چون سراب آب نما ... | ... که سیر وی نشنه بیت
عشق گردی هوا ... | عشر ... گردنت
در حقیقت راحت ... | فرق ...

[illegible] ... عشق ... [illegible]
... تحقیق ... عشق ... [illegible]
... عشق ... [illegible]
... حقیقت ... عشق ... جان ... [illegible]
... [illegible]
... حقیقت ... [illegible]

این بیان آنکه ... [illegible] ... که هر ... ز رنگ ... کشتی ...
... نان ... بیان ... شور ... و از ... [illegible] ...
... [illegible] ... بر ...
آتش ... و ... کرد ... این ... جان ...
... عاشق ... گشته کو عشق ... آن مرد ...
گرد ... و گوش ...

همچو آن چاکر که صبح از خوان | گشته دردی دار ... ناتوان
قوت او هر سال ... بودی | لیک کم ... او روی شفا
زانکه او عشق عسل افسانه بود | مست از آن جام بر آن ...
از عسل خود حال او ... | بار بی‌حسی چون مستی ...
هر سحر کشتی زد از رنج کام | شام گردی ... چون ...
زین سبب نام او ز کشتی طبیب | که نشد از بسیج دارو نصیب
هر سر ... [illegible] ... خفی | دل ... او بردا خفی
کین همه چون ... | زین توانم چاره خود گر ...
آن ... او این ... بود | ... [illegible] ... بود

ار ...

آن یکی گر ز هر باشد ز نو | وان دگر بار هنر آید جان فزا
یک درختی را چو نیکو بنگری | صد خواصش می‌توانی بشمری
اصل و فرع و رنگ و بو و برگ و بر | هر یکی را خاصیت نوع دگر
چوب آن که کاخ ایوان می‌شود | گاه آتش در شبستان می‌شود
چوب بت شد در بر شکل نگار | بر شجره گاه و آب گرما
گاه کشتی می‌شود از بهر نوح | که شود در بسیج با فتوح
گاه ناقوس کلیسا می‌شود | که عصای دست موسی می‌شود
صد هزارش خاصیت‌های دگر | بت که باید کسی‌اش در نظر
برگ او داروی بیماران شود | گاه سایه بر سر یاران شود
گاه ابریشم شود بهر حریر | جامه که زان می‌شود سرخ و زرد
در بیابان قوت حیوان می‌شود | در چمن زیب گلستان می‌شود
وز شکوفه‌اش سکینه حلوا ... | آنچنان کز قند ... آدم ...
گاه رنگ آمیزی دیبا کند | که حلوای باغ زیبا کند
گر شمارم من خواص بار او | پر شود از این نمط ... [illegible]

تخم را در پرده تا صنعت [illegible] — هر یکی [illegible] [illegible]

پوست بر تخم [illegible] شیرین [illegible] — گر چه در یک [illegible] شان [illegible]

تخم را خود قابلیت [illegible] — تخم [illegible] را از [illegible] شود

پس [illegible] مصلح خون آمده — که بعلم [illegible] حیران [illegible]

تخم چندین کرد تا قیامت [illegible] — بار [illegible] در ثمر

صد هزاران گل [illegible] — که یکی را من ببارم در شما

صد هزاران [illegible] عسل [illegible] — که ببرده کس [illegible] هیچ

گر چه حیوان ذره [illegible] — همه [illegible] سالها

صد هزاران جانور [illegible] — [illegible] گر

شیر و ببر و [illegible] — گوسفند و گاو و [illegible] و گور

وحش و طیر و [illegible] — جنس و نوع مختلف [illegible]

آنچه را من دانم [illegible] — تا قیامت [illegible] نکنم

هر یکی را خاصیت [illegible] دگر — هر یکی را جا [illegible] دگر

جمله از [illegible] آمده — این [illegible] و آن [illegible]

ح

آن علف [illegible] یک کاه جو — آن یکی نان و آن [illegible]

طوطیان شکر طلب [illegible] — هم مگس [illegible] عسل [illegible]

تشنگی از نفس [illegible] جان او — هم غذا [illegible] بستان او

آن یکی را [illegible] داده [illegible] — [illegible] دزد [illegible]

آن یکی را کرده آهوی [illegible] — از پی گیسوی خوبان مشک [illegible]

داده [illegible] بر یکی را باز کرد — طعمه [illegible] از کبک [illegible] ساز کرد

باز [illegible] در جهت [illegible] — کبک [illegible] خرم بود

در دل [illegible] — خورده روزی [illegible]

تا شود پاک از فضول [illegible] تو — [illegible] باقی [illegible]

تا [illegible] بر تو [illegible] — گر [illegible] جنگ است

خلق کرده [illegible] در آب — [illegible] کند [illegible]

ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا — هر یکی در جای خود آمد بجا

گر ز [illegible] خود [illegible] سخن — انجمن [illegible] شود از گفت من

[illegible] تفصیل [illegible] — تا نه بر جا [illegible] قصه [illegible]

آفریده از قصور آن گنه کن
در صمیم چون در صدف آن پاک گن

اصل او دوامی بنیاد کم گرفت
از کجا می‌بیداد و نام عیب

عقل رای وز دانش و تدبیر داد
هر یکی را شیوه دیگر نهاد

دیده را بهر تماشای جهان
کرده بینا از زمین تا آسمان

عندلیب [illegible] تکلم ساز کرد
با نبات نطق را دمساز کرد

همچنین در این عالم [illegible]
شیر را او یکی تن پا بود

[illegible] که بیش آید [illegible]
پرده در پرده حقیقت اندر آن

هر نفس را داده اسباب دگر
همچو بر مهر آسمان اندر جهان

از [illegible] حق هر دو [illegible]
جاودان بنشانده هر جا نو به نو

ابر داده آن سحاب دل بر کبر و آب
در شفا و دیده چون سحاب

تا بیاید باز [illegible] آن برد
کل [illegible] پیدا شان بود

نفس قدسی را اقلیم وجود
بر سر [illegible] ساکن بود

نفس انسانی [illegible] شایش
نفس حیوان مرکب خواهش

عقل پیغمبر در آن اقلیم شد
کم تسلیم بود کو تسلیم شد

[illegible]

عشق را عقل آنکه اظهار کرد
چون روشن پای [illegible] کرده

علم و فضل و دانش و حلم و کرم
چون سپاه گرد عقل محترم

جان بسیار اندر و شیطان شده
بر خلاف عقل [illegible] ایشان شده

بخل و حرص و کینه و آز و جفا
غدر و مکر و حسد و ظلم و خطا

جمله اعوان آن شیطان شده
چون بر لشکر او طغیان شده

با رسول عقل در جنگ آمده
تا هم نهاده رو سوی جنگ آمده

جان [illegible] عشق گیرد [illegible]
[illegible] برانداز [illegible]

کعبه دل را که [illegible] شرک پاک
[illegible] تنهایی خود [illegible]

[illegible] از این [illegible] احکام
[illegible] جنگ [illegible]

کین مقام گفت [illegible]
[illegible] و غیر [illegible]

هر که [illegible]
[illegible] که خود [illegible]

[illegible] کار [illegible]
[illegible] شد [illegible] آفتاب

ختم کردم چون [illegible]
کین [illegible] که [illegible]

[illegible] این [illegible]
تا کجا این رشته باز آید [illegible]

سوی مجنون آمد آن مرد تمام / تا کند آن قصه را آخر تمام

رجوع بقصه شکاری و مجنون تا در آن جمله انجام گفت و شنید ایشان

گفت صیادا ز پی صیدی مگشت / سوی این کهسار راهم بر گذشت

خرد و درشت صید من بیند چشم / از پی صید تو چندان گشتم

دوست با هم صد خواهید یکی / ای تو را من چند دادم آن شاه

انک اینک صید و در دام توام / یار ره و مونس شام توام

شاد کردی تا دل ما شاد شد / صید کردی تا قیامت یاد شد

شاه عشق یار او کند از دل و جان / تا کند آدم هر کسی بر جفا

گفت مجنونش که کمتر زین سخن / واگذار این درد بیدردان بمن

السلام از غم من فی الحال / گو ز هر یک سوی چشمانم روان

کی بجنبند در بر روی دلیست / با دو صد اصناف گر جوید دلیست

گفت مجنون ز انتظاری چه گرفت / چون کنی چون مرده ام این گرفت

گفت با وی خوش روی دلبرم / می‌کند شکل قمر ز دی در سرم

گفت ای دلدار تو خوش باد آن زمان / چون کنی چون اندرین پی جان

کو

گفت شوق روی آن یوسف جمال / برد چون یعقوبم از عالم خیال

چون فرو ماند آن حوری وشم / گر بدوزخ در برندم خوش کشم

گفت در شبهای غم یارت کجاست / گفت یارم غیر درد یار نیست

گفت در این گریه چون خواب آیدت / گفت گر خواب آیدم بر درد

گفت روزت خوش بود یا بیقرار / گفت شب کو آمد ای بیمارم

گفت یا مدد ورزت کو طبیب / گر صلاح او دهد چه باکی شکیب

گفت خواهی درد و درمان نیز آن / از طبیب آنچه رسد بر جان

گفت هر کت خویش هیچ و یار نی / این جهان را کشور باشد کی

گفت در هر جا و هر جا کیست دوست / هر سو آن جمال و آن کشور کوست

نی هر کم کار و بی مستی است / کار عاشق بیخودی و مستی است

گفت حیرت خوش بود یا دل ازو / گفت آن خواب است که جان خواه او

گفت خواهی برد با خود بیم / گفت من او را همیشه برده ام

گر بگوید صحبه اگر بهشت / غیبت را جز درونش راه گشت

من چو جسم و لیلیم آید چو جان / در درون جسم باشد جان نهان

نیست آن لیلی که اندر محمل است — لیلی من خفته در بخت دل است
چون که لیلی هر دو است ای بی‌علم — کو چه حاصل دیگر از آن محمل
گفت خود را دوست می‌دارد همی — یا که لیلی را ز خود دانی یکی
گفت بوده دوستی ام جز یکی — تا بگویم کان فزون از ...
این فزونی دوئی اندر دوئیست — در یکی خود اندکی بسیار نیست
تا که آب بحر و جو از هم جداست — گر چه یک جنس‌اند در ظاهر دو است
چونکه اندر بحر آمد آب جو — می نشاید گفت کان بس یا ...
چون دوئی ما ز میان برخاسته — جوی خود را همچو بحر دیده شد
گر گوئی بحر خود جو گفته — جوی را گر بحر نیکو گفته
من چو جو در بحر لیلی گم شدم — جوی بودم این زمان قلزم شدم
گر تو بگشائی مرا اسرار قدم — غیر لیلی می نبینی اندر او
چون چنین شد این دوئی برخاسته است — در حقیقت لیلی و مجنون یکیست
گر بگویم دوست دارم خویش را — دوستی لیلی است آن ای فتی
در لیلی دوستی نسبت دهم — فی الحقیقه دوستی بر خود کنم

ای بها

ای بها زرها که کردم صرف او — جمله را یک جو نکرد آن حج
ای دریغ آن زر و سیم‌ها کین — ای دریغ آن رنج بی پایان کنی
سال رفت و ماه رفت و روز رفت — هم بحرم رفت و هم نور رفت
کاشکی از اول طبیبان می‌بدند — گر طبیب این بود کی رنج بود
این همه تقصیر بر خاله بود — ز طبیب او لیک ناله بود
شکر کین فاشنه تن غم کیش را — کردم اینک حال آن گرگان را
الغرض زین عبارات ... — واشتی ... کامیاب
چند روزی سیم و زر بر این طبیب — میفشانی همچو عاشق بر حبیب
وان طبیب ... غافل ز کار — در علاجش صرف کردی روزگار
با همه دانائی و استادیش — گشته ویران دم بدم آبادیش
گفت روزی با مریض از اضطراب — یک طبیبی کی ز تو خاکم بباد
من نکردم ضبط بکره در علاج — چیست با تو این مرض خود الحاج
بار تقدیر است سبحان ... — بار رمزی که تو میدانی است آن
صد طبیب اندر علاج خسته شد — از خجالت دار طبیش بسته شد

حق ستادی در قضای من   از تو میخواهم که کردی یک سخن
که چه خوردی خیل از من نیم شام   کر ازو هر بحث من شب خام
گفت تا توبه کرده ام از عسل   کیده ام خشا د بحکم تو را
لیک از عشق عسل دیوانه ام   آتش اندر سوخت یکسره خانه ام
من چو پای مکس خود بسته   دور از او باشد سوی هر کم کشتنم
کز چشم هر چه زان صبح شام   خود بسر هم خسته کرده السلام
چون طبیبان ماجرا او را شنید   بر عجب ماند او ز دل کشید
کانچه کرده آن طبیبان بحق   نیک بود او توبه کردی اتفاق
من از ایشان بوده ام دیوانه   باغبانی هر نخل بی ثمر
من همی بستم ره سیلاب نیل   تو شکستی تیشه من پای پیل
تا تو از عشق عسل دیوانه   یاد خود نه کرده وی جانانه

چنین حکایت احکام و حکایات انبیا و اولیا علیهم السلام در حق گرفتاری
بهوا و هوس که تا از دام نفس و خاطر بهای هوا او شکسته بیرون آید
و حالات هر روح بیان ... شکسته و همچنان رنجور نه و بیمار

حال جان عاصیان نفاق   باز بین چون حال اهل عراق
انبیا و اولیای پاک دین   آن طبیب علت عاصیان این
گفت پیغمبر شه راه نجات   که بود معراج مؤمن الصلوة
لیک در صد توبه باید کرد ای   تا شود خالص چو زر ما را اساس
دل پر از وسواس حیله کر فن   تن چو مردار از گنه در بحث عشق
معده پر از خون اطفال یتیم   گوش پر از نغمهای بم و زیر
ور زمین مجلس و جامه حرام   بوی گل کی بشنود مرده زکام
گفت پیغمبر که معراج منست   در صلوة ما را بانگ کی که جوشت
از زمین تا بام جان را ارتفاع   زینه گر صد خواهد اوده بی ارتفاع
گر یکی کم بود از آن عدد   کی از آن زینه کسی بالا رود
همچنین با پیچ عشق و هوا   کوته آلی از حسد هم کبریا
نردبان نام حق و صدق و صفات   نردبان بام شیطان ار بود
چون بر آن یک پای بنهادی حال   پایه پایه قرب یابی ای بحال
گر نهی بر پله شیطان قدم   ره نیابی جز که با هم عدم

عشق گر از نفس باد و از هوا بود | صاحبان آن ... بود
عشق گر از شهوت ... از علم | ... عشق ... در هم
عشق یزدانی بسان کیمیاست | عشق شیطانی ... کیمیاست
کیمیا بس آهن و مس زر کند | کیمیا ... مس ... کند
آن حکمتها به بیان هم بود | از نظرها عیبها ... بود
چون حکمت ... شود ... | عیب ... تا ...
گر حکیمان ... گفته باز | قطره عشق حقیقت شد مجاز
لیک از عشق مجازی ... | ... این ... آن ...
تا بود زلف سیاه ... | عاشق از عشقش ...
چون برد زلف و رخ ... | عاشق از ... جمال خود ...
لیک آن عشقی که ... | از هوس ... دور ...

خطاب بحضرت جمال الدین که شرح عشق از ... خود را بحضرت ... که ... بجای ... در آن

مقاله در اصل عشق ...

ای ج

ای جمال الدین ... عشاق | کس ... این ... تو ...
عشق چون ... بوده کیمیا | ... با ... از ...
غیر نام از وی نبودی در جهان | ... خبر ... جهان
عشق بودی ... | عشق بودی ...
در جمال عشق ... | ... در ... جمال
چو کرد ... | ... رخسار تو ...
سرو ... تو ... بستان عشق | ساخت ... قمری ... بستان عشق
آتش حسن تو عالم ... | از شعار ... آن ...
... آتش ... | ... عالمی ...
... | خشک ... آتش ...
آدم ... | شهره شد ... عشق
... | غیر ... سروری
عشق گر ... | عشق ...
نور ... | شور ...

گلبن جنت چمن اندر چمن | سنبل لطفش مشکین [illegible]

تیر مژگانت [illegible] | باغ رخسارت [illegible]

لعل نوشین از لبش آورده‌ای | هر طرف [illegible] شکر [illegible]

[illegible] | با که عنبر [illegible]

ای مهی [illegible] بوستانی [illegible] | [illegible]

[illegible] گل چو بلبل [illegible] | [illegible]

عشق آن [illegible] | [illegible]

گاه [illegible] | [illegible]

گاه [illegible] گریان [illegible] | گاه [illegible]

گه [illegible] | گاه [illegible]

گاه چون طوطی [illegible] | گاه [illegible]

گاه [illegible] | گاه [illegible]

[illegible] | [illegible]

من چه گویم [illegible] | که ز صد [illegible]

[illegible]

در تو دائم گفت هم حرفی از آن | تا که گوید که بود از تاب آن

گر کنم در شرح آن حرفی رقم | هم ورق از روی سوز [illegible]

من کجا و شرح عشق [illegible] | گر کسی هم گفت خود [illegible]

چون [illegible] | لاجرم باید بساحل جا گزید

[illegible] | چون [illegible] سایه [illegible]

چون [illegible] فلک | در خیالش [illegible]

چون [illegible] | آن [illegible]

عشق را [illegible] | [illegible]

عشق را [illegible] | شرح [illegible]

[illegible]

ای جمال الدین [illegible] | ای جمال الدین [illegible]

ای جمال الدین شه بی‌تاب و جاه / ای جمال ای آفتاب کج کلاه
ای جمال الدین شه ای جان و تن / ای پریشان همچو زلفت کار من
چند چندین غصه دوری ای فراق / باز آ ای جان که جانم از اشتیاق
ای دریغا ای دریغا ای فسوس / کز غمت شد روی من چون سندروس
ای دریغا ای دریغا ای فغان / وز مصیبت گشته‌ام بی خان و مان
باز آ ای آتشم افروز سوز / سینه‌ام تاریک چون شب روز روز
باز آ این سوز بنشانیم زان / هم مگر بنشیند از آه و شیون
تشنه گر باز آی سلطان دین / ساقیا بر زود حال من ببین
مردم از غم ای مسیحا رحم کن / نی من بل زنده از دم کن
ای مسیحای مسیح جاودان / جمله عالم همچو جسم و تو چو جان
باز آ شد زمانی زان لبان / همچو عیسی بر من افشان آب جان
زنده کن از کیمیای این مرده را / تازه کن جسم ز غم افسرده را
من تو را مریم مرا تو جبرئیل / نفخه چو جبرئیلم کن سبیل
تا به روح الله وصلت ای کیان / مریم آسا کرده‌ام ای جان نشان

فراق

من تو را خضرم تو آب حیات / بی وجودت زندگی‌ام چون ممات
روی بنما مرا از غم رهان / عمر بخشم عمر جاودان
من لبان سبزه تو ابر سخا / گر تو بودی آن چه می‌خواهی مرا
تا کشی سایه چون ابر کرم / زنده‌ام زان دم و جز نه بدم
بازآ ای آفتاب قطره بار / همچو ابر از لطف رحمت ببار
یعنی از یک قطره باران ما / تازه گردان سبزه لب را
من تو را چون سنگ بیجان / کز وصل تو شوم چون لعل ناب
با وجود تو به سر افسرم / بی وجودت من ز خاکی کمترم
زانکه از طور تجلی جمال / مانده‌ام در کشت تخت تو خیال
گرچه موسیم ولی چون قبطیان / مانده‌ام در تیه حیرت سرگران
بی تجلی طور از موسی چه سود / زانکه بوده موسی آن نور بود
آن تجلی همچو جان موسی تن / همچو جسم جان چه سود از این بدن
طور این موسی به آن سینا بود / هر کجا حق خواست طور آنجا بود
فاش تا این نکته گویم که طور / برفراز آن تجلی را دیت چو نور

وصل کو تا چه خبر بری صفا | هجر کو بین ترانی کو سیا
عقل کو تا شو هجران ربود | عشق کو تا وصل جانان باز جو
عقل کو تا وصل جان سوز آمده | زانکه هر عالم ... آمده
تو کجا و وصل مهر تابناک | خوش کو از هجر ... سینه چاک
عشق کو تا وصل اگر جان ... | جسم جان چون شعله افروزد ...
وصل چو گلبن ... | زان ... کو در هجر ...
وصل از اول گلشن آتش نمانت | تا گرد ... عشقش ...
چون بعشقت دیده پیدا بر چمن | گرد آن آتش چمن ...
تا ز مرد ... | گلشن آمد گرچه بودی ...
زانکه او جویای وصل یار شد | تا ز بر ... عاشق ...
در بسوزی ... ز وصل ... | وصل چو گلبان ... شد
وصل آتش کی شود ... | ... خواهی خود ...
این سخن را شاه آرم از ... | داستان شمع و پروانه را

بلبل را از چمن ... شمع ... فرو داشته ...

گل ...

کرد ... گلشن ... خود ساخته ... بلبل ... و حیرت بلبل
... چون ... بلبل ... کو
... هجر ... وصل ... خود ...
... چون ... عشق بلبل ... حیرت ... بلبل ...
اگر ... گلشن ... خود ...

شمع شاهان بلبل ... چمن | او ... آتش ... سوی چمن
دید ... شمع ... فرو آمده | از فروغ شمع ... چون ...
قد ... دلبری ... | کار صد عاشق بسوزی ...
چو ... پروانه ... | دیده ... جانان ...
گرچه ... آتش ... | چون ... سوی آن ...
بلبل ... | گرچه پروانه ... پای سوز
... پروانه ... آن ... | با خود ... جز ...
دشمن خود ... | چون ... آتش ...
عاقل پروانه ... این عشق ... | زین تجارت ... عشق ...

بار کند رقص بسوز بار شده / بار نبود عاقبت غبار شده

چون مقام عشق بلبل پست بود / حیرت اندر حیرت خود نیز بود

دیده او پروانه پرسوخته / غافل از نوری که آتش افروخته

رسول الله خاتم انبیا فخر و بهتر از دودمان آدم باعث خلقت
آدم و عالم ص روزی حضرت امیر المؤمنین آن مظهر اولین و آخرین
ید الله بالله عین الله ناظره علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده
که یا علی اگر شمه از اسراری که در قلب سلمان است بر ابوذر آشکار
شود هر آینه خواهد گفت که سلمان کافر است

گفت پیغمبر علی را از کرم / کای امیر دین و شاه محترم

هست سلمان را مقامی از صفا / کز نباشد هیچ کس از اولیا

زان رموزی که دل او راست نهان / بو ابوذر گر کند رمزی بیان

بانگ برگیرد که سلمان کافر است / جایش از حق بر این بس داور است

این بیان شد خطاب مصطفی / شرح جانا همچو اندر شرحها

لیک از شرحش زبانم گنگ است / شرح قول او کجا قدر من است

گر نوشتم

گر نوشتم یک دو نکته زان بیان / در حد خود گفته ام نه وصف آن

گر چه بوذر هم چو سلمان مست بود / در طریق عشق حق هم مست بود

لیک فرق اندرین دو دوستی / عشق سلمان کی از او پنهان بدی

روشنی شمع با مه اندکی است / گرچه کار هر دو اندر روشنی است

شب بود چون شمع گرم شب فروز / روز ناپیدا بود چون شب روز

هر که را در چشم چون می گرد کمی / کی زند کم هیچ چون مستی بی

هر دو انگورند اندر خم شده / زان فزون صهبا و آن صهبا ازو

همچو آن سلمان بوذر از صفا / گرچه هر دو هستند در عشق خدا

عشق بوذر بر سلمان را عیان / همچو عشق بلبل و پروانه دان

این سخن با این نه ارد باز کرد / سوی بلبل با پروانه چه کرد

چون بلبل را حیرت زیاده شد پروانه را مخاطب نمود جستجو از آن
سوختن آشکار و باز شوق زیاده گشتن کوی استفسار که کر بودن جهت

گفت بلبل مر یک پروانه / کز چه ای آشفته دل دیوانه

چون کنی عشقی که یارت شعله خوست / که نباشد وصل او بی مرگ دوست

هجر او وصل او یکسر بلا / تو گرفتار بلا در هر دو جا

گر بهجری نیست یارت ساختن / ور بوصلی چیست کارت سوختن

گفت پروانه که رو عاشق نه‌ای / ور کنی دعوی در آن صادق نه‌ای

عشق باشد کشوری اندر بقا / که نبوسش نیست راهی جز فنا

هجر و دوری بار نخل هستی است / نیستی مرگ وصل هستی است

تا همی زاو دل اسیر دیده شود / جانه کی در چشم تر دیده شود

تا نه از خود بگذرد سنگ جبل / کی شود از مهر لعلی مشتعل

تا نه پیچد برنج دوک چرخ زحل / پنبه کی شد زنیت دوش حمل

تا نه از خود اندرین ره بگذری / کی شود کی سوی منزل ره بری

کار معشوقان همه خون ریختن / کار عاشق مر بخون آمیختن

تاریخ یوم چهارشنبه هشتم شهر محرم الحرام هجری سنه ۱۲۸۳ اقل السادات
میرزا سید جعفر خلف مرحوم میرزا نظام لشکرنویس قزوینی حسب الفرموده
جناب مستطاب سلالة السادات العظام بنی عم کرام میرزا اسدالله قزوینی
این کتاب والا از مسوده ختم نموده است که خواننده و بیننده از فیض ... تمام

1444

۱۴۴۴
کتابخانه مجلس